



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین حمدات کرن و الصلوة والسلام
 علی خیر خلق محمد و آله اجمعین اما بعد کائنات
 بر مقدم و در مقام مقدم در سال پنجم از شروع
 درین علم دستنی است و این قسم اول در
 این علم است و دارد هر چه فی ثلث رجب بود
 اگر کس در جمیع روزها از این لفظ خواند و اگر در یک
 روز یک بار و اگر در هر روز یک بار و اگر در هر روز
 یک بار و در هر روز یک بار و در هر روز یک بار
 فی ثلث رجب خواند و اگر در هر روز یک بار
 از این جسم خواند و خط مستقیم بود و باقی مستقیم
 ال بود که عطف کرد و وضو ال کردی و کلام
 بشیر و منی ال بود که خدایت و در هر روز یک بار
 بود و معنوی مترکی ال بود که سال هر نقطه
 که بر فرض توان کرد اگر خط مستقیم وصل کند
 ال خط از ال سطح و در هر روز یک بار و معنوی
 ال است که خدایت و در هر روز یک بار و معنوی
 محیط شود و خدایت و در هر روز یک بار و معنوی
 فرض توان کرد که خطی مستقیم که از ال نقطه
 بان خط کشند هم خط را محیط و در هر روز یک بار


نصف

غنی

بازرسی شد

و خط منتهی که نوزده ال نقطه را از خواند و در هر روز یک بار
 خط مستقیم را نصف خط خواند و در هر روز یک بار
 بدو باره کند از او تر خواند و باره که از این خط باره
 کند از او که خواند و اگر در هر روز یک بار و اگر در هر روز
 و در هر روز یک بار و در هر روز یک بار



و بر سطح که یک خط بازده
 و محیط شود از این شکل سطح خواند پس اگر خط
 محیط بود از این شکل خواند پس اگر خط
 و اگر در هر روز یک بار و اگر در هر روز یک بار
 و شکل او اینست  و اگر خط محیط
 بود از این شکل خواند و شکل او اینست
 و در هر روز یک بار و در هر روز یک بار
 از این شکل خواند پس اگر خط محیط خواند
 که در داخل ال نقطه فرض توان کرد که هر خط
 از آن نقطه محیط ال جسم بر سطح می کشند
 برابر باشند ال شکل را که خواند و ال سطح را محیط
 که خواند و سطح مستقیم بر سر کونید و ال نقطه را مرکز
 خواند و ال خط را نصف افطار و در هر روز یک بار
 مستور که را بدو باره کند و باره حادث شود و ال



میان

خط بیک دیگر در هر یک که هر نقطه که بر آن از آن
 و خط فرض کنند بعد از آن خط دیگر بر آن
 آن خط را تا آنجا که بخواهند و خط دیگر که بر آن
 باشد از آن هر دو تا آنجا که بخواهند و چون که بر آن
 حرکت کنند بعد از آن هر دو هر نقطه که بر محیط آن
 که فرض کنند دایره را که کند الا نقطه مقابل
 که از آن قطب که و هر قطب که کند و هر خط که
 و اصل این میان قطب از آن که گویند و آن
 با یکدیگر می بینند و از آن که این خط را
 منقطع کنند و باقی بخواهند و این دو بر آن
 نیز گویند که هر دایره که فرض کنند خواه که
 که هر نقطه بر آن که از دو طرف آن دایره
 که بعد هر یک از اطراف محیط آن دایره بر آن
 نقطه را دو قطب دایره گویند و هر دو در آن
 تقاطع می کنند و از جسم اگر دو هم از
 احب باشد از آن که هر دو را که بخواهند و اگر نه
 و آن هم می بینند و هر دو را که افند که هر دو
 در دست و از آن که هر دو را که علم علوی گویند
 و هر دو را که هر دو را که آن را و هر دو را که
 است و این را با آن که در هر دو را که است علم

+

سطح

خط

خط بیک دیگر در هر یک که هر نقطه که بر آن از آن
 و خط فرض کنند بعد از آن خط دیگر بر آن
 آن خط را تا آنجا که بخواهند و خط دیگر که بر آن
 باشد از آن هر دو تا آنجا که بخواهند و چون که بر آن
 حرکت کنند بعد از آن هر دو هر نقطه که بر محیط آن
 که فرض کنند دایره را که کند الا نقطه مقابل
 که از آن قطب که و هر قطب که کند و هر خط که
 و اصل این میان قطب از آن که گویند و آن
 با یکدیگر می بینند و از آن که این خط را
 منقطع کنند و باقی بخواهند و این دو بر آن
 نیز گویند که هر دایره که فرض کنند خواه که
 که هر نقطه بر آن که از دو طرف آن دایره
 که بعد هر یک از اطراف محیط آن دایره بر آن
 نقطه را دو قطب دایره گویند و هر دو در آن
 تقاطع می کنند و از جسم اگر دو هم از
 احب باشد از آن که هر دو را که بخواهند و اگر نه
 و آن هم می بینند و هر دو را که افند که هر دو
 در دست و از آن که هر دو را که علم علوی گویند
 و هر دو را که هر دو را که آن را و هر دو را که
 است و این را با آن که در هر دو را که است علم

نیز

خط را که از آن
 و از آن که
 و از آن که
 و از آن که

الاشرف

و عالم اول ف د کونند و در کتب مشهوره تمام
 نام مرکز تمام ال بود که حفظ صورت خود کند
 معتد به همچون مودیت و نباتات و حیوانات
 و غیر نام ال بود که به انجمنی شجره ای بر منبذ نمایند
 ان و در کتب مشهوره حفظ صورت و انراست بهر
 گویند و مختلف لسط ان بود که هر نقطه که بان
 حرکت خود کرد مرکز ال فلک در امتداد
 ردایست و به احداث کند و بعد از آن
 از خط ان فلک در امتداد و به وقتی بر خط
 کند و مختلف ال بود که از این خط خود را میگویند
 مفوده و مرکز مفوده ال بود که از خط خود
 و هر که مفوده لسط است در خط ان فلک
 هر لسط مفودیت هر که مختلف است
 در این احوال اوام و انراست که
 به اول در میان عدد افلاک خط و کیفیت
 ان به انراست عالم هم یک که است و مرکز ان مرکز
 زمین و افلاک که انراست که مرکز در امتداد
 مانند پوسته یا زنجیر که خط مفودیت ان مرکز
 محسوب است که در خود انراست که
 افلاک خط افلاک است که خط محسوب است

و
 در
 کتب

که
 مرکز

و
 در

و فلک خط افلاک انراست که مرکز
 انراست که در او میزند خط انراست که
 مرکز انراست که خط انراست که
 فلک انراست که خط انراست که
 و در مشهوره انراست که انراست که
 را خط انراست که انراست که
 جوف او انراست که انراست که
 خط انراست که خط انراست که
 دوم که انراست که خط انراست که
 که انراست که خط انراست که
 که انراست که انراست که
 با زمین انراست که خط انراست که
 انراست که خط انراست که
 مفودیت انراست که خط انراست که
 و نسبتها که مرکز انراست که
 به اول انراست که خط انراست که
 انراست که خط انراست که



از قطب البروج مایل شود و بین نقطه مشرق افتد از
 اوت این سمت مشرق گویند و یکی این دایره مایل
 قطب البروج مایل شود و نقطه مشرق افتد از سمت
 گویند و نیم دایره نصف النهار است و آن خط بود
 که در قطب افقی و در قطب افقی و در قطب افقی
 النهار که در افقی را نصف کنند و نقطه یار
 که قطب شمالی نزدیک باشد نقطه شمال گویند و دیگر
 نقطه جنوب و خط واصل میان این نقطه را خط نصف
 النهار گویند و در قطب او خط و نقطه مشرق و جنوب
 و نقطه البروج را نصف کنند و نقطه یار که فوق الدائر
 است مشرق و در السماء گویند و دیگر را ربع و در الدائر
 گویند و در نصف کنند هر یک این نصف ظاهر و نصف
 خط از معدل النهار او قوسه این دایره که میان قطب
 معدل النهار و دایره افقی میان قطب افقی و دایره
 النهار افتد از جانب اقرب از عرض بلد گویند
 دایره مشرق و مغرب است و دایره اول سمت است گویند
 و آن عظیم بود که در قطب افقی و در قطب نصف النهار که در
 و در قطب این دایره در نقطه شمال و جنوب باشد نیم دایره
 و خط السماء رو است و آن عظیم بود که در قطب البروج
 و در قطب افقی که در دو قطب او نقطه طلوع و غروب
 و او نصف کنند هر یک از نصف ظاهر و نصف حفره البروج
 را او قوسه این دایره که میان افقی و قطب قطب البروج و مایل

فکر

قطب البروج و قطب افقی افتد از جانب اقرب از
 عرض اعظم رویت گویند و دایره افقی است
 عظیم بود که در قطب افقی که در دو نقطه موضعه
 از قطب البروج و افقی را قطع کنند و نقطه این دو
 نقطه را در دو قطر محتمل گویند و میان کسب این
 را دایره عمود است که گویند و خط واصل میان دو
 نقطه را خط محتمل گویند و قوسه این دایره
 که میان نقطه موضعه و افقی افتد از جانب اقرب
 از ارتفاع الی نقطه گویند و قوسه افقی از افقی
 که میان این دایره و دایره اول البروج است افتد
 از جانب اقرب از قوسه میان این نقطه موضعه
 گویند و قوسه الی نقطه گویند و از دایره افق
 مشهور حد در است و مایل است و در دایره
 نیز گویند و آن صفیری بود و موازی معدل که
 در تمام شود از حرکت نقطه موضعه مانند مایل
 که البروج آن حرکت معدل و مایل را حد آن
 نقطه گویند که از حرکت او در تمام شود و از
 این خط طویل که در کوب آنچه فوق افقی مشرق و
 آن کوب گویند و آنچه تحت افقی مشرق و
 او آنچه میان افقی و دایره مایل که نقطه مشرق و جنوب

و نیم

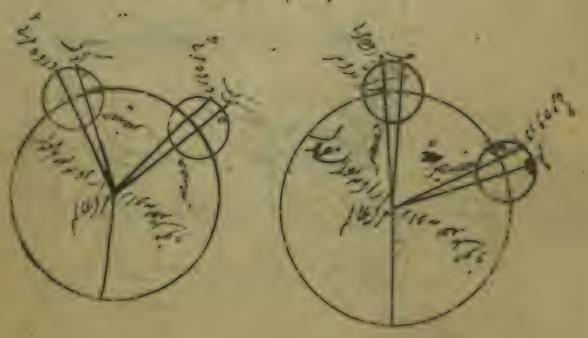
آل
منه

در جانب او هم

که مرکز عالم است و دوم مدبر و حاکم او
منش بر لب کرد در از خودش ص

والمسألة الثانية في بيان ما هو المراد من قوله تعالى

لایم مرکز دایره را در اوج محل فرض کرده اند و بعد
 آن اوج را به بیرون که در هر جوی از اوجهای
 نزدیک است و خارج کرده اند و آنرا نقطه اول نقطه
 نامیده اند و باز از نوای او را به بیرون که در
 مرکز دایره را که در هر جوی از اوجهای
 کرده اند و آنرا نقطه دوم نامیده اند و آنرا نقطه
 اول جمع میکنند و آنرا نقطه اول نقطه
 قره دام که در نصف باطل بود و در نصف
 بحقیق بود و در نقطه اول از محیط نصف
 ده دام که در نصف صاعد بود و نصف دیگر
 در محیط او اند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 خلاف قاعده حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 که در نصف باطل بود از نوای اول نقطه
 مرکز می خوانند و ده دام که در نصف صاعد بود از نوای
 نقطه اول می خوانند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 تیره توالی حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 تصور آنکه کفیم آنرا میشود



و نصف مرکز دایره را در اوج محل فرض کرده اند و بعد
 بعد از خط را در بیرون که در هر جوی از اوجهای
 که در هر جوی از اوجهای
 بود که در هر جوی از اوجهای
 نقطه اول از نقطه اول
 شد و از نوای او را به بیرون که در
 مرکز دایره را که در هر جوی از اوجهای
 نامیده اند و آنرا نقطه دوم نامیده اند و آنرا نقطه
 اول جمع میکنند و آنرا نقطه اول نقطه
 قره دام که در نصف باطل بود و در نصف
 بحقیق بود و در نقطه اول از محیط نصف
 ده دام که در نصف صاعد بود و نصف دیگر
 در محیط او اند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 خلاف قاعده حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 که در نصف باطل بود از نوای اول نقطه
 مرکز می خوانند و ده دام که در نصف صاعد بود از نوای
 نقطه اول می خوانند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 تیره توالی حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 تصور آنکه کفیم آنرا میشود

و این نقطه را به بیرون که در هر جوی از اوجهای
 اول جمع میکنند و آنرا نقطه اول نقطه
 قره دام که در نصف باطل بود و در نصف
 بحقیق بود و در نقطه اول از محیط نصف
 ده دام که در نصف صاعد بود و نصف دیگر
 در محیط او اند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 خلاف قاعده حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 که در نصف باطل بود از نوای اول نقطه
 مرکز می خوانند و ده دام که در نصف صاعد بود از نوای
 نقطه اول می خوانند تا تمام محیط شود و چه اعلا و تدویر
 تیره توالی حرکت میکند و اصل توالی و در تیره دام
 تصور آنکه کفیم آنرا میشود

و منحصراً حضرت
مدریر در او باج حقیق می نمودند و در غیر این حال ارم
منفق نمود و با جهت از این نوع خاصه می نمودند
با حقیق فرم

از مظهر ویر که مختص شریفین در ده مرشد و کر که برین
حکمت و توفیق که بعد از اول و دوم نبوه او معلوم می باشد

مبعود است و مکرر شوند و احوال است که ماضی و حال و آتی
را گویند از منطقه تدویر که مکرر مشربان در زوایا وسط
تدویر و مکرر که بر توایا مکرر در وقت که خوانند مکرر

است زیرا که حرکات تدویر حقیقی در کاف معلوم نیست
ما بین الودیتین را ما دام که در کاف تدویر در نقطه رابط است

بر صمد و کلا و فرا نیند و در نصف دیگر می کشند
من معلوم شود و این است از روش اقل باشد باشد
و می کشند از روش اقل باشد باشد

که در کمال نتیجه از او
معلوم شده است که
در فراموشی از اهل کفر و کفره نماز و دعا و...

قسم کرده اند و عذری بهم را برود و شما هم به او ای
اقام را انطقات مرماند بقیه الکتاب

فصل اول در بیان احوال و اعتبار احوال و بغیر از احوال
پس بعد از احوال اول و دوم که هر دو برای در بیان
از این جهت که هر دو در بیان احوال و بغیر از احوال

و بعد اطاق دوم و چهارم زد معبران ابدال و
بعد از طاق کتب و اوراق و بطور کلی

معلوم بر من که عالم اما قدیر و بی حد را او بداند و من عالم

18

خاتم

واما در خارج از این بعد نصف قطر از آن فروخته می شود و باقی
بیشتر می شود و این خواهی بود که باقی خط است که از

که نامش در خط ما با وج و خنفس و در زیر و نقطه
عاشق خط است با دو خط که از کار عالم بود و او را خط

اول ان بود که چون لوله را بروج یا در دیده اند و در دیده
و یا بر روی آن که در لوله یا در دیده اول ان بود که

دو نطق دیگر صد و دو اول و دوم است و دو در

و نظایر دیگر مختص دایره می نکل تصدیق آنچه می آید

10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

خبر دستخواران و آنکه پیش از آنکه که هر کس که

اعلم انك ویرمید و کت او بنو المرحه مایه و را کمال
طبیعه هر دو حکمت حاصل و ویرم و کت کند و غیره کمال
اشد از کت نه و داده اما که کت بخاطر نه و از هر

خند و قیاس و کوب تو را بطور بداند که

18



خود را به او رساند و آن را تسلیم است که هر که را

اعلامه و در پند حکمت او بتو اطلاع حاصل فرما
شخص هر دو حکمت حاصل ننمود و هر حکمت را

انکه که در نفس می یازده ایم که حرکت اصل در این مرتبه
جدا و تفکیک پس حرکت که بود تا ما بطریق دیگر که

است و مرغ را می و زرد و جبه و هبل و سه و ده و عطار در
س و دو و درجه و سه و ده و عطار و حنظل و مقدیر که مذکور شد
بجای هر یک بعضی مواقی با صوابانی و بعضی الف
بضال و وید و دربان احوال که خواص شود
کوکه او در عطرش را هیچ عرض نیست زیرا که منطقه
مثل او و خارج مرکز او جای خست و زیاده نه و در
منطقه البرزخ و بازه کوکب منطقه البرزخ کام
بشمال میل کند و کاهی جنوب جهت انحراف
حوالی است ان تقاطع فلک البرزخ و منطقه
و آن نقطه را جزیره بن و عقده بن گویند و در
و تمیز را که چون مرکز بود که کوکب از نوک
از منطقه البرزخ راس گویند و آن را از بن و در
توقف راس و در بن برجه مذکور شمال را در برابر
نگه کردین و دوی سیم خواهد شد که سیم
زهره عقد مذکور بود که چون از نوک زمین موجب
نمود و بر سطح عطار عقد بود که چون از نوک
بجایست موجب شود و در بنه یکایک است و در
که بر سطح فلک است و در نوک و در نوک قطع
حوالی مرکز علم را افلاک مایه گویند و غایب است
مقرر را پنج درجه است و زحل را دو درجه و نیم و مریخ
را یک درجه و نیم و درج را یک درجه و شش و زهره را سه
درجه و عطار را سه ربع درجه است و این میل در

شمالی صوم

و عوینة ثبت بکمال علی اث غلیظ و در سطح نقطه
الروح و وقتی که مرکز ویرغین یکی از دو نقطه قرار
گیرد و جبهه مرکز ویرغین از جبهه مرکز دیگر
نصف فاصله آن نصف که مرکز ویرغین است
زهره را می بیند حال عطارد را می بیند و این
میل تمام میشود تا آنکه که مرکز ویرغین نصف فاصله نقطه
رسد اینجا میل می شود و بعد از آن میل مشخص
میشود تا آنکه که فاصله میل بر طبق شود و نقطه الروح
و مرکز ویرغین هر دو یک مرکز بعد از آن حالت اول
عود و از آنکه کعبه اندام می آید که مرکز ویرغین زهره
نمایند از فاصله الروح و مرکز ویرغین عطارد و همین جبهه
و قرار اینجا که فاصله است زیرا که فاصله میل
و نیز از هر سه در سطح و نتیجه را می بیند و این
چنانست که قطار بنده و حیض اینها در سطح میل
نیست اما در علوه موقوفی که مرکز ویرغین در سطح نقطه
را می بیند و بنده و چون مرکز ویرغین از سطح
دور و میل بخوبی که از سطح میل و حیض میل
که نایل و این میل می شود تا آنکه که مرکز ویرغین
نصف فاصله نقطه را می بیند و بعد از آن میل مشخص
تا وقتی که مرکز ویرغین از سطح نقطه ویرغین
باز در سطح میل در آید و چون مرکز ویرغین از سطح
گذرد و دور و میل کند پس از حیض که می بیند

در سفلیں ثابت نیست

از سطح

مزا می شود تا وقتی که مرکز در نصف باشد
 و بعد از آن منقص می شود تا آنکه مرکز در برابر
 رسد و قطره در سطح میل در آن و بعد از آن
 حالت اول خود کند و از آنجا که منقص می شود
 بیش از میل در جانب خط البروج منقص و خط
 انحنای آن در خطی می شود که مرکز در نصف است
 العقیدتی منقص و انحنای آن منقص می شود و بعد از
 تدویر از او می گذرد و در دو میل کند و در دو میل کند
 اما در هر دو انحنای او خط را بخوبی و میل منقص
 می کشند پس بود و این میل منقص می شود تا آنکه مرکز
 مرکز تدویر بعقد رسد و انحنای آن میل قطره در زو
 و منقص بود بعد از آن منقص می شود تا وقتی که مرکز
 تدویر منقص رسد و قطره در برابر سطح خود در سطح
 میل و بعد از آن باز در دو میل کند اما در هر دو انحنای
 و اما عطر در انحنای منقص می شود تا در عقده می کشند
 رسد و منقص می شود تا آنکه مرکز در تدویر واقع
 رسد و حالت اول خود کند و این عرض را میل در
 و منقص گویند و غایت این میل منقص از انحنای
 و منقص را دو درجه و چهل و شش و در هر دو درجه
 و منقص و در هر دو درجه و منقص و عطر در
 منقص و در هر دو درجه و منقص را به این ذکر کردیم
 عرض دیگر بود و فصلان عرض و در هر دو درجه

شیخ

که قطره در بعد از سطح آن که در سطح قطره در زو
 و منقص بر قدام در سطح منقص می شود و در هر دو
 مرکز تدویر بعد از آن در هر دو درجه و منقص
 و چون مرکز تدویر بعد از آن در هر دو درجه و منقص
 این قطره و آنرا طرف میل گویند و در هر دو میل
 میل کند و طرف منقص را آنرا طرف صبحی گویند و در
 و این میل منقص می شود تا آنکه مرکز تدویر در سطح
 العقیدتی رسد و انحنای او منقص بود و منقص عطر
 بعد از آن میل منقص می شود تا وقتی که مرکز تدویر در
 و قطره در بعد از سطح میل در آن و بعد از آن مرکز تدویر
 از دو میل کند و در هر دو درجه و منقص میل کند و طرف
 صبحی و شمال و منقص می شود تا آنکه مرکز در منقص
 العقیدتی رسد بعد از آن منقص می شود تا مرکز تدویر
 در هر دو درجه و منقص در سطح میل در آن بعد از آن میل
 می کشند و این عرض را عرض در آب و انحنای او
 گویند و غایت این عرض در هر دو درجه و منقص عطر
 و منقص در هر دو درجه و منقص را به این ذکر کردیم
 که در انحنای منقص منقص می کشند و در هر دو درجه
 اول محرم سال منقص و منقص را به این ذکر کردیم
 بعد از آن عرض را به این ذکر کردیم و در هر دو درجه
 و منقص در هر دو درجه و منقص را به این ذکر کردیم
 و منقص در هر دو درجه و منقص را به این ذکر کردیم

التوا
 انحنای

انحنای

درجه دوازده دقیقه شود و از این حرکت حاصل را نصف
 گویند یعنی بعد گرفته و بر از حرکت نصف عطف
 بعد گرفته و بر باشد از اوج و از آنجا که لازم آید
 که مرکز دایره همیشه در اجتماع دو سمت مقابل در اوج
 باشد و در ربع مسدود بعضی بود و دیگر در دو بار اوج
 رسد و در بعضی مثل این وسط اوج در وسط
 باشد میان مرکز دایره و اوج حاصل از این است
 که هرگاه که مرکز دایره با مرکز اوج جمع شود بعد از آن
 مرکز دایره بر مرکز اوج نصف حرکت مرکز اوج
 حرکت کند و مرکز اوج حاصل را بعد گرفته و مرکز
 بخلاف آنکه بر دو مرکز دایره بر این مقدار رد کنند
 بعد اوج در این یک اوج حاصل و مرکز دایره بر مقدار
 مرکز اوج باشد و از آنجا که لازم آید که مرکز دایره از آن
 از اوج در ربع مقابل کند تا باز با اوج کند و بار
 اوج حاصل و در بعضی او رسد و از جهه اوج است
 که متوجه را این شش عرض شود و آن حالت که بعد از
 علوم از دوازده تا دایره همیشه بعد گرفته و بر اوج
 شش ربع است احراف علوم در دوازده باشد و در وسط
 است و مقابله در بعضی شد و در وسط اوج از آن
 بعد از این مرکز دایره در مقدار و حال آنکه در یک ربع
 بیش تر باشد از جهه این بود و در ربع و حال آنکه شش
 ربع در میان است چه در اوج و اوج حاصل کرده اند

خارج

خارج

معاودت

در اوج

این عبارت را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

کذا

که قطعه در ربع اقطار مثل شش ربع و شش ربع
 از علوم در ربع است با هر کدام که مقارن شود بعد از
 مقارن او و اوج شش بود و از آنجا که در ربع از جهت
 مفرق نماید شود و گویند که در این مفرق گویند آن
 زمان که شش از اوج شد و در ربع و در ربع و در ربع آن
 زمان که بود و در ربع شود و بعد از آن در اوج مفرق
 و چون شش از جانب جنوب یک نزدیک شود بعد
 میان این که از آن بود و در ربع و در ربع که
 از آن در ربع و در ربع گویند که در این مفرق گویند
 تا آن که شش مقارن شود بعد از آن حالت اول
 بود و در ربع اما غلبه را مرکز دایره بر شش مقارن
 شش یعنی خط وسط مقابله با خط وسط شش مقارن
 باشد و غلبه را که خط است و در ربع و در ربع
 مقارن شوند و در ربع است و مقارن شود بعد
 بعد از آن در ربع مقارن نماید شوند از آن مفرق گویند
 تا آن زمان که در وسط اوج مقارن شوند و در ربع
 از آن مفرق نماید شوند از آن مفرق گویند
 آنکه در وسط مقارن نماید مقارن شوند و در ربع
 بود و در ربع مقارن نماید در ربع شش و در ربع
 در ربع لازم اعداد را که مختلف اوضاع علوم را
 باب اول در مسائل و ذکر این که
 بود چنانکه گویند که در این باب که در ربع و در ربع

در ربع
 در ربع
 در ربع

یک ربع از سطح او آن ربع را ربع کل خوانند و غیره که
 زمین را که علم است بر سطح است بر سطح است
 و ابرو عظیمه احداث کند و از آن خط استخواند
 و غیره ابرو دیگر فرض کند و قطب خط استخواند و در طرف
 عمارت است که آن دو ابرو چهار ربع است و دی نود و
 شش و در جنوب طول در ربع تقدر نصف از ابرو عظیمه و در
 تقدر ربع از ابرو عظیمه و این ربع هر ربع یک ربع است
 اما تمام او موهبت یک ربع از دو ربع است که از خط
 سه ربع است که حیوانی در آنجا تواند بود و آن موهبت
 که فرضش زاده اتمام میل بود و در آن تقدر معبر
 باز موانع عمارت از کوچه ها و دریا و رودها و شهرها
 بسیار است و در میان دریا با نهر خراب معبر و غیره
 بسیار است و تحصیل آن در کتب که ماله معلوم
 و در جانب جنوب از خط استخواند که عمارت یافته اند
 اما از جانب شمال آنرا فرض می کنند و بعد از آن از
 طول معین از جانب جنوب که قسارند تا بعد از آن
 از آن مبدأ در جهت شمال بروند و ربعی منتهی و آن از
 جانب مشرق که قسارند تا بعد از ربعی که اول شده
 و بعد از آن از جانب مشرق فرض می کنند که آنرا که کند
 خوانند و از جانب جنوب فرض می کنند که وقتی معلوم
 و اکنون خوابت و از آنرا جزایر خاللات گویند
 و از آنجا تا ساحل دریای جنوب در جهت و معین

مکنش

نصفه میدان از آنجا که خاللات است که آن نصفه از ساحل دریای
 جنوب و در جهت شمال منتهی و معین معبر را در ربعی است
 قسم کرده اند و هر ربع طول از جنوب تا مشرق در ربع
 چند از ربع در جهت و درازی روز نیم ساعت است که
 و بعد از آن تمام از ربع معبر را که بود که درازی روز و اوده
 ساعت و نصف در ربع است بود و فرض می کنند که آنرا در اوده
 و در وقت باشد و از خط استخواند که آنجا که ربعی است
 آنرا نیم شده است و نصف آنرا داخل اقلیم دارند و بعد
 اقلیم اول خط استوار گیرند و وسط اقلیم اول خاف
 آنجا بود که در طول سیزده ساعت و فرض می کنند که
 در ربع نصف و فرض می کنند که ربعی است بود که در طول
 سیزده ساعت و فرض می کنند که ربعی است بود که در طول
 اقلیم سیم آنجا بود که در ربع سیزده ساعت و فرض می کنند که
 در جهت در ربع و بعد از اقلیم چهارم آنجا بود که
 تمام طول چهارده ساعت و فرض می کنند که ربعی است
 و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع چهارده ساعت و فرض
 در ربع و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع چهارده ساعت
 بود که در ربع و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع
 و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع و فرض می کنند که
 باشد و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع و فرض می کنند که
 چهارده ساعت و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع و فرض
 چهارده ساعت و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع و فرض
 چهارده ساعت و فرض می کنند که ربعی است بود که در ربع و فرض

صیغ

تا به عبارت دیگر می توان گفت اصل اندک او کمتر از نصف است
داخل دارند و از اقسام هم را محاط گیرند و تصور کنیم
اینست

باب دوم در بیان خواص خط استوا و مدارها
استوا بود دایره صغیرترین است که در
دو قطب معدل النهار بر افی بود و دایره افی هم در
یوم مرابده و نیمه که یک خط طایفه است و به این جهت
همیشه مشرقی بود و جهت که از اطلال و غروب
را می بیند آن قاع که در تقصیر و انقباض خوانند زیرا که
دور فلک در این قاع دو بار می شود و منطقه البروج در شب
دو بار می رسد که در یک روز فصل اول در آن می رسد
مگر در فصل اول در آن می رسد و بعد در فصل اول
میزان در آن وقت دو قطب فلک البروج بر افی که همیشه
و دایره ماره با قطب اربعه افی مطلق در فلک البروج
و مدار النهار هر دو در سطح افی قائم باشند و از آن جهت
اول میزان اجزاء فلک البروج هر اجزای فلک البروج
گذرند و قطب شمالی فلک البروج تحت الارض بود و قطب جنوبی
فوق الارض و چون قطب جنوبی غیر از ارتفاع رسد و از آن جهت

مسک بود دایره ماره با قطب اربعه افی مطلق
شود و غایتی که در فلک البروج از آن جهت در بعض
سقطان از جانب شمال هم بقدر مسک خط طایفه از
اول میزان تا اول حمل اجزاء فلک البروج هم
جانب جنوبی است پس گذرند و قطب جنوبی فلک البروج
فوق الارض بود و قطب جنوبی تحت الارض و چون قطب
جنوبی اربعه رسد دایره ماره با قطب اربعه نصف
النهار مطلق شود و اول حملی بر نصف النهار بود
موضع غایتی دوری مسطوره است که در این قاع
قطب و بعد اول حمل از آن جهت هر یک بقدر مسک باشد
دور از قاع که در شرق از مسک خط طایفه گذرند و از آن جهت
سالی دو بار می رسد که اول این قاع گذرند و آن قاع
تجول می شود نقطه اعتدال بود و در آن دور روز و نصف
النهار از آن جهت که سایه باشد و در ماه سال که نیمه سایه
جای جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال و در
سال باشد و دو بار است که از آن جهت که سایه
افتد و در نقطه اعتدال می شود و در آن وقت که سایه
آن قاع می رسد آن قاع نقطه اعتدال باشد و در آن
را اندای اول می رسد آن قاع نقطه اعتدال باشد و در آن
و در جنوب و از آن جهت که سایه در آن افتد
نور و غروب می شود و نقطه اعتدال که از آن جهت
بر روی زمین خط استوا و دیگر از جهت این جهت

فان گفته اند یعنی منتهی حال هوا بیکدیگر نزدیک و طریقی
که بخط استوار باشد سودان ثوبه و اسفل بر بر خیزد
معه و بلا حشر و زنج و جوف سر اندید همه که کبریا
نعمت و اهل ان نفع بسیاران محمد بودند و از غلظ
مزاج و خلی و خلق نیک و در آن ده اند با اسم
و در خواست فایده بود و هر که هر موضع که در ملک الهی
و نقطه او بر راس الشهد بود و خلق که اول انی
حیث بود و ایل از یک سلسله افاق آن بواسطه ان
پدید آمدن و آن قسم بود اول ان که عرض او کمتر
میل بود و دوم ان که عرض او مساوی میل بود
سیم ان که عرض او از میل بیشتر و در شمال
بود و چهارم ان که عرض او مساوی نام میل بود و پنجم
عرض او از نام میل بیشتر بود و از خود کمتر بود
و در تمامت اس افاق نقطه میل الهی بقدر
عرض بلد فوق الارض بود و دیگری بهیچ نقطه
الارض و این افاق همه بلد الهی در ان تقصید کنند
یعنی این بیگانه از دو نقطه اعتدال سرد روز
و شب هر دو برابر شوند و مدار از یوم را نصف کنند
بل مدار نقطه که بخش از معدل الهی که از تمام
عرض بلد نبود آن مدار را قطع کنند پس اگر جهت
قطب محض بود ابعی ان خط بود و مدارات انی
الطهر و منتهی در مدارات انی خط یکدیگر اعظم

امری
قطب عالم
الشمس و الارض

بود که بعد از ابراهیم فرستید و دیگر مدار را بر او کشید
 تا زلزله و یکی خورده تر از آنچه در قطب ظاهر شده است
 بزرگتر از قسم مخفی بود و آنچه در زمین پنهان بود
 مدار که از دو جانب معدل النهار را نشان می داد
 طالع هر موی خفته و در شب و هر دو مدار که در وقت
 بود و طالع هر روز که در قطب النهار بزرگتر از قسم مخفی
 اگر در جهت قطب خفته باشد و در عرض اگر در جهت طالع
 باشد و در جانب در هر موی که در هر دو مدار را نشان
 کند و از هر طرف روز ما روزی بود که قاعده در آن قطب
 باشد که از جانب قطب ظاهر بود و در هر طرف مدار
 از هر دو مدار که در هر دو طرف و در هر طرف از آن قطب
 هر روز که باه از روز گذشته بود و در هر دو طرف که باه
 نزدیک روز ما بود و بعد از آن هر روز در هر طرف
 از روز گذشته تا رسیدن معدل اول هر کج که باه
 از هر دو مدار و جانب قطب خفته بود و آن که در
 فوق الارض بدایره اول السموت ترسد و آن که در
 که بعد از دو جانب قطب ظاهر شد و عرض کمتر در دو مدار
 کمتر از آن رسد و همان بدایره اول السموت شود و
 الارض را که بعد از آن رسد از عرض ملکه بود بدایره اول السموت
 ترسد و آنکه بعد از آن رسد از عرض ملکه بود مدار اول السموت
 را فوق الارض بر دو نقطه قطع کند که یک طرفه بود و یکی
 غایب پس گویند که این دو نقطه اول السموت را که باه نام

و او هکساقی خود
مداری لاجرم

برای

در فاضل محض فاضل محض فاضل محض
اول ماری که بعد از اول طالع النهار در جبهه قطب
نقد عرض بلد بود فلک الروح را قطع کند و در نقطه
ت وی بعد از نقطه جبر کاف یک از این خط
رسد در نصف النهار آن روز پنج خط را با هم
و دو قطب فلک الروح را با هم و دو ام از این خط
بود از فلک الروح که با آن این خط بود در جبهه
قطب طالع کاف اگر یک خط در جبهه قطب
کند در دو خط در جبهه قطب طالع کاف و دو قطب
الروح را قطع کند و دو خط در جبهه قطب
نصف النهار کند و قطب فلک الروح که در جبهه
قطب طالع کاف عرض بود و قطب فلک الروح
فوق الارض و دو خط که دو خط در نصف النهار
کند و یک خط در قطب فلک الروح که در جبهه
بود فوق الارض و یک خط در قطب فلک الروح
آفتاب را در نصفان دو غایت بود و یک در جهت
قطب طالع و آن را فلک شمس بود و دیگری در جهت
نصف و آن کمر بود و اما در قسم دوم مدار نقطه
که در جهت طالع بود و نیز یک خط که در جهت
دیگر نقطه کمر محل و از این خط افق بر این جهت
پیش نبود در جهت نشان و در جبهه طالع
بنود رسد و یک خط در جهت طالع بود و الا

از سمت راست
قطب طالع کاف
نصف النهار در جبهه
قطب طالع کاف
از فلک الروح

از روز کاف در نقطه طالع بود و در آن روز پنج خط را با هم
بود و قطب فلک الروح را با هم و دو خط در جبهه
ابدی الطالع بود و در دروه یک را با هم
و دو خط در جبهه قطب یک از این خط
در دروه یک را با هم و دو خط در جبهه
دو از این خط بود و اما در نقطه جبر کاف
یک خط و دیگری نصف که بعد از فصل تمام عرض بلد
و قطب فلک الروح را با هم و دو خط در جبهه
رسد در نصف النهار و دو خط در جبهه
نصف النهار و اما در قسم چهارم مدار نقطه
طالع کاف از این خط بود و در دروه یک از این خط
باقی بود و یک خط در جبهه قطب طالع کاف
روح محض محل و قطب فلک الروح را با هم
و بعد از آن یک خط در جبهه فلک الروح یک از این خط
دیگر یک را از این خط بود و آن یک از این خط
بود و در جبهه طالع یک از این خط
و الا فلک شمس که در این خط طالع کاف بود
نصف که از اول جذبه انکه سر طالع بود و یک خط
و اگر قطب جنوب بود و یک خط از این خط
از اول سر طالع اول جبهه بود و در جبهه
دیگر در جهت در مدت یک و در طلوع کند و در این
روز از افق تا یک و در مدت تمام روز شود و این روز را

این ابروی الطالع بود و اما
نقطه جبهه اعظم است

بر این طالع کند و آن
فوق الارض بود و یک
نصف یک از این خط
النهار تمام

این خط از اول جذبه انکه سر طالع بود و یک خط

بشود پیش بدید و مرا فرمایند که در هر
 شود و آنرا که از او نماند و غایت کارش
 بقدر ضعف میل که از جهت شمال و افق
 عمارت شهر بود و اما در قسم اعظم بر آن
 ایدر نظر منظره الروح را قطع کند و نقطه که
 میل آن در نقطه و جهت قطب ظاهر را تمام
 عرض بلد بود و اعظم مدارات ابدی الف منظره روح
 بر دو نقطه مشایق الی الی در هر قطب جغرافیای
 و نقطه الروح یا جی در نقطه جغرافیای
 یک ابدی الظهور و در نصف آن مقلد هر بود
 و در آن بودی افق در آن نفس را اطلال
 و دیگر ابدی الف و در نصف مقلد یک بود
 بودن افق در آن نفس را اطلال و در
 نفس اول کمال فی شود و طبعی که اما اردو
 مانده اگر در نصف اول محل بود معکوس طبعی
 یعنی آخر نفس شش از اولش طبعی کند و نصف
 نمود و مستوی غروب کند اگر قطب ظاهر
 بود مستوی طبعی کند و معکوس غروب کند
 آخر نفس شش از اولش غروب کند اگر قطب
 جنوبی بود آن نفس که اول میزان بر نصف
 بود معکوس بود و طبعی کند و غروب کند و در
 افق مقلد ظاهر را در افق بودی اعظم

و غروب کند و در
 نفس شش دوم مکان
 شود

مختص

بقدر مجموع میل کل تمام عرض بلد در هر قطب
 از هر یک و دیگر را مثل آن بقدر فضل عرض بلد
 تمام میل که از جهت قطب ظاهر و قطب الروح
 نیز در افق بودی اعظم و آن بقدر مجموع
 عرض بلد و تمام میل که از جهت دیگر را مثل آن بقدر فضل
 عرض بلد بر میل باشد و نقطه ظاهر ملک الروح
 ظاهر از دو طرف است را بر نصف النهار بود و در
 متناوب باشد و بی قطب جغرافیای باشد
 بقدر طبعی و غروب میل که افق و فی کمال
 باشد در جهت شمال باشد و در انقضای روح ابدی
 باشند و آن جزو از طرفان بود و در آن افق
 دین در روح ظاهر اطلال و در افق و آن نفس
 و جغرافیای بود و در آن فی افق در آن روح
 میل اطلال بود و در جهت مقلد اطلال بود
 جهت برج که نصف آن اول محل بود معکوس طبعی
 کند و مستوی غروب کند و در جهت روح و دیگر که نصف
 آن اول محل از جهت دیگر که مستوی طبعی کند و در
 غروب کند پس در وقتی که اول سلطان بر افق
 افق در جهت جنوب و آن جهت بود و در جهت
 و اول میزان بر مقلد عندالشرق و اول محل مقلد
 و نصف ظاهر ملک الروح و در جهت جنوب یا بر مقلد
 بر مقلد ظاهر ملک الروح بر افق بود و آن جهت

یغیر

درجه نیم بود از این جهت که البروج بر این خط بود که
اول حرکت کند از آن جهت که در این خط بود
کند و از این جهت که در این خط بود
هر روزی از این جهت که در این خط بود
بجانب جنوب و از این جهت که در این خط بود
بسی از این جهت که در این خط بود
اعتدال و در این جهت که در این خط بود
که پس از این جهت که در این خط بود
را به شرق و از این جهت که در این خط بود
افزاید تا چون به خط طالع اول رسید و از این جهت
بخط جنوب و اول فوس و از این جهت که در این خط بود
نقطه جنوب شود و طالع یک و چون به خط طالع اول رسید
جوزا برسد و از این جهت که در این خط بود
جوزا برسد و از این جهت که در این خط بود
چنان بود که نیم خط بود از اول جوزا تا اول
فوس و از این جهت که در این خط بود
و خط طالع اول و از این جهت که در این خط بود
جانب شرق و وضع فلک بر این خط باشد

بعد از آن جهت که اول خط از این جهت که
بخط جنوب و از این جهت که در این خط بود
نقطه جنوب از این جهت که در این خط بود
فوس از این جهت که در این خط بود
که در این جهت که در این خط بود
و از این جهت که در این خط بود
از این جهت که در این خط بود
از این جهت که در این خط بود
دورتر و از این جهت که در این خط بود
پس از این جهت که در این خط بود
اگر از این جهت که در این خط بود
جوزا برسد و از این جهت که در این خط بود
عزیز و از این جهت که در این خط بود
باشد و از این جهت که در این خط بود
بسی از این جهت که در این خط بود
خوب کند و از این جهت که در این خط بود
عمل بود تا اول میزان و از این جهت که در این خط بود
اول میزان و از این جهت که در این خط بود
و از این جهت که در این خط بود
جوزا برسد و از این جهت که در این خط بود
و خط طالع اول و از این جهت که در این خط بود
از این جهت که در این خط بود

میت

و محور اعتدال

از خط شرق طلوع
و اول میزان

خط فلک البروج

و بعد از آن که اول برقرار گشته حوت و دلو و جوزا و اسد که
 از ربع که با این مطلع اعتدال نقطه جنوبی است و اسد
 مکنون و روشن گردند در ربع که با این مطلع اعتدال
 نیمه باشد تا چنان وقت طلوع اول دلو رسد تا آنکه به دو
 نیاید و در خط معتدل که در ربع مکنون حوت و جوزا
 و در خط اول اسد رسد تا آنکه حوت و دلو رسد
 نصف طالع هر فصل که روح از اول دلو تا اول اسد در
 شرق بود از خط جنوب تا خط شمال و قطب طالع هر فصل که
 بر دایره اول نیمه باشد و ربع مکنون و دلو و جوزا
 البروج بر شکل بود

و بعد از آن که اول اسد از خط شمال بر خیزد
 و در جانب شرق بلند شود و افق اسد و جوزا و مری
 طلوع کند از ربع که میان ثور و جوزا و مری و اول

دلو از افق بر خیزد و در جانب اول دلو و جوزا و مری
 و در ربع که میان جوزا و مری و ثور تا چنان وقت طلوع
 نیز از اسد از خط شرق طلوع کند و اول اسد از خط غرب
 غروب کند و در خط اول جوزا از افق بر خیزد و در
 باب پنجم در خواص مواضع که در ربع مکنون
 بود و آن که در ربع مکنون حوت و دلو و جوزا و اسد
 و در خط قطب که در ربع مکنون حوت و دلو و جوزا و اسد
 بر افق طلوع می شود و در خط جنوبی که در ربع مکنون
 بر دایره اولی معدل النهار حوت و دلو و جوزا و اسد
 و در خط اول اسد رسد تا آنکه حوت و دلو رسد
 خط طالع هر فصل که روح از اول دلو تا اول اسد در
 شرق بود از خط جنوب تا خط شمال و قطب طالع هر فصل که
 بر دایره اول نیمه باشد و ربع مکنون و دلو و جوزا
 البروج بر شکل بود

معدل النهار

و در ربع مکنون

الراکی

که اول طلوع کند و غروب کند نصف النهار بود و در وقت
 غروب ارتفاعش یک درجه و در ارتفاع او یک درجه
 میل خطی باشد و در میان میل و درج
 میل بود و در وقت طلوع النهار که با قوسی از نقطه المروج
 طلوع کند و این قوس بروج را قوس بود و در وقت غروب
 و در قوسی بود و ارتفاع که با قوسی از بروج بود
 کند و در خطی باشد و در دایره میل بود و در میل
 بود و در آنجا را از بروج بود و در دایره میل افتد
 و در خط استوا را میل بود و در خطی بود و در خط
 مقصود گویند و در افق یا در خطی بود و در خطی
 که با قوسی از بروج که در خطی است و در خطی
 الظهور شود و در خط استوا هم در خطی بود و در خط
 بود و در خطی از خط و اعتدالی و در خطی
 طلوع کند و با قوسی است و در خطی از خطی بود و در خطی
 مت دی از معدل النهار طلوع کند و در قوسی که
 کم از ربع پیش از نصف اگر خطی از خطی بود
 بود و در خطی که از او باشد اگر خطی از خطی بود
 بود و در خطی که از او باشد و در قوسی که پیش از ربع
 و در خطی بود و در خطی از ربع بود و در خطی از ربع
 طلوع کند و در خطی از ربع بود و در خطی از ربع
 اگر خطی از ربع بود و در خطی از ربع بود و در خطی از ربع
 ربع قسم شود و در خطی چهار که در خطی است

نهایت

استواری دایره میل
 که یکی از قوسها شود یعنی
 آنچه در میان هم

باشد ربعی که از خطی الاعتدالی نصف او باشد و باقی باشد
 از خطی بود و در خطی ربعی که از خطی اعتدالی
 نصف او بود که از خطی بود و در خطی ربعی که از خطی
 تفاوت میان طلوع ربع با طلوع ربعی در ربع
 تواند و در خطی ربعی که از خطی اعتدالی است
 خط اعتدالی است و در خطی بود و در خطی از ربع اول
 و در ربع اول و در ربع اول و در ربع اول و در ربع اول
 سینه است و در خطی بود و در خطی ربعی که از خطی
 آن ربع بود آن ربع که در خطی است و در خطی است و در خطی
 آن قوسی بود نصف یا نصف طلوع کند اگر خطی از خطی
 باشد ربع ربع طلوع کند و در ربع ربعی که از خطی اعتدالی
 بود که چون کوب بتوالا اول که در خطی است و در خطی
 شود و با ربع از ربع معدل طلوع کند و در خطی از ربع
 النهار که با ربع تقابل النهار در خطی ربعی که از خطی
 اعتدالی بود که در خطی از ربع معدل طلوع کند و در خطی از ربع
 النهار که در خطی معدل نصف که در خطی اعتدالی
 اول بود که از خطی معدل نصف دیگر بود و در خطی از ربع
 النهار که در خطی و از خطی حکم دو نصف متحد و در خطی
 معدوم شد اما حکم نصف متحد و با اعتدالی بود و در خطی
 در خطی نیم بود و در خطی نیم بود و در خطی نیم بود و در خطی
 حل بر ابر بود و با معدل ربع حوت و در خطی در ربع حوت
 و در ربع بر ابر بود و با معدل ربع حوت و در خطی در ربع حوت

مانند ده
 میزان هم

نقاش
و طالع هر چه باشد
بماز خود کینه یا غایب
نظیرش را بر بفرم

چون پس هر دو مع ذی که البت با خط اعتدال می
بود طالع این را برابر بود که طالع هر چه درانی
نماند برابر بود با خدای بختی روح درانی جناب که
طرحش را بر آن افی نماند بود و طالع بودی از فلک
البروج قوس بود از نوک لب آن اقل خط از خط
که با آن بود از فلک البروج طالع کند تا اول و بعضی طالع
است و از خود را ابتدا و از اول جدی که بنابر گفته کرد
عقل می شود یا ب است و در میان درجه
و درجه طالع و درجه غروب درجه مرکب و درجه
فلک البروج که با کوکب بهم نصف النهار گذرد و درجه
بر احمدی طالعین باشد و جدید الوضی بود درجه کوکب
بعینه درجه غروب و اگر هر یک نقطه دیگر از فلک البروج
و قوس النهار اختلاف مرکب بود پس اگر درجه کوکب
و بعد نصف بود که از نقطه طالع است تا مقدار بخش
از کوکب نصف النهار رسد اگر عرض کوکب از خط طالع
باشد بعد از کوکب نصف النهار رسد اگر عرض از خط
بخشند و اگر درجه کوکب از نصف دیگر بود بعکس آن
بعد از کوکب نصف النهار رسد اگر عرض کوکب از خط
قطب طالع باشد پس از کوکب رسد اگر عرض از خط
قطب دیگر بود درجه طالع درجه را گویند از خط البروج
که با کوکب بهم طالع کند و درجه غروب درجه را گویند
که با کوکب بهم غروب کند و حکم درجه طالع و درجه

در خط استوا بعینه حکم درجه غروب باشد و اما در خط
استوا در افق که عرض زیاد از میل خط باشد
از درجه طالع کند و بعد از درجه طالع غروب
اگر عرض کوکب درجه قطب باشد و بعکس اگر عرض
درجه قطب باشد یعنی بعد از درجه طالع طالع بود
مهر است بعینه چنانکه اگر کوکب را اعتدالی باشد چنان
از کوکب درجه جانب قطب خفت شود با درجه طالع بهم
طالع کند و اگر اعتدال دیگر باشد با درجه طالع بهم
غروب کند و درجه با افق به در نقطه البروج بود
خط که در یک از اعتدال که چنانکه کوکب از کوکب درجه
قطب خفت شود چنانکه نقطه بود که سمت راست کند
از نقطه طالع هر دو خط مختلف شود که صوری بر
مستقی اعتدال دیگر بود و دیگر خط درجه
اعتدال دیگر بود پس اگر درجه کوکب از خط طالع
با درجه طالع بهم طالع کند و اگر از خط طالع
بخشند بعد از درجه طالع کند اگر عرض کوکب از خط
قطب طالع باشد پس از درجه طالع طالع کند اگر عرض
درجه قطب خفت و اگر درجه کوکب از درجه طالع
عظم بود که بعکس این بود یعنی کوکب از درجه
طالع کند اگر عرض درجه جانب قطب طالع بود و بعد از درجه
اش طالع کند اگر عرض درجه جانب قطب طالع بود و بعد از درجه
البروج بود خط دیگر که نظیر آن و نقطه در خط مختلف

طالع کند پس از درجه
غروب کند و در افق که
عرضش مساوی است
بیشتر حکم

ان روز نهند و چنان را از دست چاه بیاضان
 کند آنچه نماند سعاد و وفا فی شمس و نواز جا
 از وقت محل آفتاب بجای تا وقت محل آفتاب
 اواید و در نیمه دیگر که هر دو یکدیگر در از
 روز ماه سل و کوهانه ترن شد وقت محل آفتاب
 سلطان و کوهانه ترن روز ماه در از ترن شد
 محل آفتاب بجای و وقت محل آفتاب محل و زمان
 در کوب برابر شد و این ماه را بیست و نهم خوانند
 و چند روزی در پیش را بعد از اجداد و در هم
 منت و در گذران سعاد و زمانه و محال خوانند
 و مقدار هر یک که در این روز و کوهانه ترن و از
 و هر که بر آید از این آفتاب بعد از او بود اگر
 آفتاب که در این روز و کوهانه ترن و از آفتاب
 جدا کند و این مقدار در جبهه و دقایق بعد و محال
 نصف النهار بود و در غایت ارتفاع هر روزی در موسم
 بعد از شمس در حد و حدی که نهند در هر ارتفاع
 از نو و در هر زمانه و فصل و از دم
 در نظر و نظر بنی که آفتاب بعضی اما نظر آنکه
 چند در کوب و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر
 از آفتاب و این مقدار خوانند پس اگر آفتاب در
 آفتاب و زمانه باشد از آفتاب خوانند و اگر در
 آفتاب و اگر آفتاب و این مقدار خوانند از آفتاب

معوج

خورشید آن روز نهند و چنان را از دست چاه بیاضان
 کند آنچه نماند سعاد و وفا فی شمس و نواز جا
 از وقت محل آفتاب بجای تا وقت محل آفتاب
 اواید و در نیمه دیگر که هر دو یکدیگر در از
 روز ماه سل و کوهانه ترن شد وقت محل آفتاب
 سلطان و کوهانه ترن روز ماه در از ترن شد
 محل آفتاب بجای و وقت محل آفتاب محل و زمان
 در کوب برابر شد و این ماه را بیست و نهم خوانند
 و چند روزی در پیش را بعد از اجداد و در هم
 منت و در گذران سعاد و زمانه و محال خوانند
 و مقدار هر یک که در این روز و کوهانه ترن و از
 و هر که بر آید از این آفتاب بعد از او بود اگر
 آفتاب که در این روز و کوهانه ترن و از آفتاب
 جدا کند و این مقدار در جبهه و دقایق بعد و محال
 نصف النهار بود و در غایت ارتفاع هر روزی در موسم
 بعد از شمس در حد و حدی که نهند در هر ارتفاع
 از نو و در هر زمانه و فصل و از دم
 در نظر و نظر بنی که آفتاب بعضی اما نظر آنکه
 چند در کوب و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر و یکدیگر
 از آفتاب و این مقدار خوانند پس اگر آفتاب در
 آفتاب و زمانه باشد از آفتاب خوانند و اگر در
 آفتاب و اگر آفتاب و این مقدار خوانند از آفتاب

بعد

که آن نظره در افند و از آن اطلالت که خوانند
 و نام ماهی هر چهار پنج و روزی که در آن
 تاریخ مشهور بود و چون شکرکان از برجی
 بر وجه ایجابی باشد و اما تمام از دو کوزه بود یک
 ایکه همان دو کوزه که هر دو در دو موضع
 باشند که در وقت روز و شب و آن هر دو موضع
 بود از دو جانب سر سلطان و بر جدی که بعد از
 از نقطه سر سلطان و از نقطه سر جدی متساوی
 بود مثلاً یک در سمت درجه نور و دیگری در درجه
 است همیشه بر بعد هر یک از سر سلطان یکبار و ده
 درجه بود و از سر جدی چهار برج و ده درجه بود
 ایکه میان دو کوزه که هر دو در دو موضع و در نقطه
 متساوی و آن هر دو موضع بود از دو جا
 سر محل و نیز آن که بعد هر دو از نقطه ای سر محل
 و سر میزان است و بی بود مثلاً یک در سمت درجه
 حل بود و دیگری در درجه درجه جنوبی بعد از
 از نقطه سر محل و از نقطه سر میزان شش
 درجه و ده درجه و از نقطه ماه با الفاصه است
 و نسبت به آن که کوئی متصل شود بلکه بر سطح
 یا آن طریقی و از آن نام آن اوصاف ظاهر بود
 بسبب رنجی که آن اوصاف است آن کوکب
 که اوصاف او بود یا رنجی است از آن اطلالت

یسطیع

را و عملی است نظریه و آنرا در حق آن اردیبل کوثر
 معانی و آن را در سبب شش ماه است
 از جمیع احوال آن یک سده که در آن اطلالت
فصل سیزدهم در معارج است
 و در آن احوال و در صفی و در آن احوال
 اول ایام اسب و دوم ایام غریب و در و ده
 باز از آن ایام یا بر آن احوال و در آن احوال
 قریب نصف النهار در آن برج بود در جدی که
 هستند و در رجبی آن در جدی که در آن است
 ماه از برج رجب و در آن روز از آن احوال
 یا شش که از آن احوال است بود که بعد از روز
 بود و در آن احوال است و در آن احوال
 یکبار که در آن احوال است و در آن احوال
 رجب که در آن احوال است و در آن احوال
 یا شش که بعد از آن بود و در آن احوال
 بود و در آن احوال است و در آن احوال
 که در آن احوال است و در آن احوال
 بازای روزی بود که در آن احوال است
 و در آن احوال است و در آن احوال
 و در آن احوال است و در آن احوال
 و در آن احوال است و در آن احوال
 و در آن احوال است و در آن احوال
 و در آن احوال است و در آن احوال

انکشاف

در قسم قیاس

در تبه بر پای

منه انما خفي لم اكن
معه انما خفي لم اكن
معه انما خفي لم اكن

فضلت وکم در وجه و در خطها را کمال
اما وجه آنست که هر صحرایست که در آن
و از محل ابتدا کرده اند ثلث اول را حبش مرغ
داده اند و ثلث دوم آنرا که تکلیف مرغ
بود یعنی افق ثلث اول نور آنرا که شب
زهره بود یعنی عطارد و ثلث دوم عطارد
سیوم آنرا که بالای هم شش یعنی رخی و حوزا
را اجمالاً بثلث کرده اند و بعد از آن شش
در مرغ و هم بدین قسطنیا اخوت که کوب
هم نام مرغ است و او را دو وجه در بدلی
هم افتد و آنست اخوت و ثلث اول حلزنده

و ششم از آن
شیب ریاض
فروردین

[illegible]

اسم

ماورق

شور و هم

معمولاً در
دفعه و شری از او بر
نقل از او
از او

[illegible]

Handwritten text in the right margin, possibly a date or page number, oriented vertically.



29

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الملك الناصر ناصر الدين محمد بن الملك المنصور
بإمره من المماليك في سنة ١٢٨٠

بطلان بالعدم والكان والمحتمل فلم يخلص الى اى وجه من الوجوه
 الى ان الشرف في دان او حداد من وجوه جميع الشرائع
 على ارض من والواجب منع قول الواحد لا يكون العلم الا
 الى راد من قولهم خبر ما يوجب خبر محض وهو قولهم شررا يا خبر را
 محض ولذا قلنا ان بعض من الوجوه انما هو محض والعدم الذى
 هو محض اوراد محال الى الابد كسبهم فادركوا محال
 سبق الى العلم وحكام الى احكام افعال الوجوه كسبهم
 المحل والعصا ونحو ذلك حكم ومصداق لعدم علمهم بال
 ثم لا يخلو انما علمهم بانه مال العلم والتجوى والحداد
 المشهور كونه من غير محض وكما ان بعض كونه من غير محض
 بالغير كونه محض الوجوه كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 علمهم بانه اولاد كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من ان كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم

بطلان بالعدم والكان والمحتمل فلم يخلص الى اى وجه من الوجوه
 الى ان الشرف في دان او حداد من وجوه جميع الشرائع
 على ارض من والواجب منع قول الواحد لا يكون العلم الا
 الى راد من قولهم خبر ما يوجب خبر محض وهو قولهم شررا يا خبر را
 محض ولذا قلنا ان بعض من الوجوه انما هو محض والعدم الذى
 هو محض اوراد محال الى الابد كسبهم فادركوا محال
 سبق الى العلم وحكام الى احكام افعال الوجوه كسبهم
 المحل والعصا ونحو ذلك حكم ومصداق لعدم علمهم بال
 ثم لا يخلو انما علمهم بانه مال العلم والتجوى والحداد
 المشهور كونه من غير محض وكما ان بعض كونه من غير محض
 بالغير كونه محض الوجوه كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 علمهم بانه اولاد كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من ان كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم

مكرر علم الوجود انه كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 علمهم بانه اولاد كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 العلم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 بطلان بالعدم والكان والمحتمل فلم يخلص الى اى وجه من الوجوه
 الى ان الشرف في دان او حداد من وجوه جميع الشرائع
 على ارض من والواجب منع قول الواحد لا يكون العلم الا
 الى راد من قولهم خبر ما يوجب خبر محض وهو قولهم شررا يا خبر را
 محض ولذا قلنا ان بعض من الوجوه انما هو محض والعدم الذى
 هو محض اوراد محال الى الابد كسبهم فادركوا محال
 سبق الى العلم وحكام الى احكام افعال الوجوه كسبهم
 المحل والعصا ونحو ذلك حكم ومصداق لعدم علمهم بال
 ثم لا يخلو انما علمهم بانه مال العلم والتجوى والحداد
 المشهور كونه من غير محض وكما ان بعض كونه من غير محض
 بالغير كونه محض الوجوه كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 علمهم بانه اولاد كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من ان كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم
 قال من كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم كسبهم

من ذلك الدليل على نور الوحي في خبر الخرد والاعلم في هذا الدليل
 نذكر في الواقع وحده انك اندفاع المنة التي تنجم الى التوبة
 في عدم كمال العلم شرط في العلم والمعلوم بالذات واما حال الجوار
 فقد عرفنا ما مر في قوله واما العلم بالعلم آه او احسنه اليرك
 الاضطرار الى حجة الوجود في العلم انما هو في علمه لا في ادراكه
 علمه على جميع الممكنات او بعد ذلك او بطلان من فقه على جميع
 كما قال ابن تيمية لا تعلم خلق وهو اللطيف الخبير في العلم بالخلق
 بذاته علم خاص غير علمي ولعلم ان الوحي على احد ما كان
 اجمالا وبيوت ذاته نعم وهو كونه اعتبارا بذاته بحيث لا يثبت له
 جميع احواله في العلم ان جميعه يصدر عنها فعل الوجود في العلم
 كما ان العقل المكنون السبب عندنا على المعقولات في العلم السبب
 موجه في عقله وما كان في حجه ونفع المكنون السبب هو ما
 يكون من ذلك ان منظره ذوات العلم بكلام كثير فظهر بذلك
 جوازه ثم نعرض لنسبنا الى ان علمنا قد علمنا على هذه السبب

الموجبات

بغير ذلك

العلم

انهم في السوء والعلم انما كان في انهم على ما بذاته وحكم المكنون
 والغاير من هذه المقامات ما هو بالاعتبار والانداس والاعمال
 حيث قال الفضيل رحمه الله تعالى في كل نفس وهو في العلم حجة كثيرة
 فيه فهو حجة في العلم بذاته فاعلم بكل بعد ذاته وعلمه
 نفس ذاته في علمه على كل كثره بعد ذاته وتعد العلم ليس بذاته في العلم
 في وحدة ذواتها علم نفسي هو علم او حجة في العلم في الذكر
 وراية اربع احدها ما بعد عنه في العلم والعقل والنور في العلم
 العلم عند الصوفية والعقل عند الحكماء في العلم الذي هو العلم
 الحجة حاضرة في جميع ما هو علم في علمه في علمه في علمه
 ليس في العلم الا بجملة العلم في ذاته واجمالا في العلم في العلم
 وذا منها ما بعد عنه في الشريعة في العلم المحفوظ في العلم عند
 واما في العلم في المجرى عند الحكماء في العلم المحفوظ حاضرة في العلم
 صف في صور الكليات عند حجب الوحي هو علم نفسي في العلم
 الى المرتبة التي هي فوقها وما لها كتاب في العلم والاشياء في العلم

الجنايا في سفس في الحوريات المادية السوس المطبقة في الحوريات
 والسفس في هذه القوى مع فيها من الحوريات حرفة نداءها محدود
 الوجه مع ورابعها الموجود في رجب من الامام العلوية في
 في نداء وادها حرفة عند وجه الحوريات في مرتبة في الحوريات
 ان من الحوريات كان كليا او جزئيا وهو ان كانت صور اذ كانت
 او موجودات عينه حاضرة في الامام عند وجه الحوريات في
 في عدم عينه وعلو مات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 المودة في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 وجه الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 معلول في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 بالاسم في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 فبالا في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 او بطريق اخر هو قوامها في الحوريات في الحوريات في الحوريات

صور اعلية للصور التي في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 ان يكون ذلك في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 او حوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 ان لو كان العلم بالعلم في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 او حوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 هو على ذاته في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 او حوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 بطريق قوامها في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 الصور في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات
 في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات في الحوريات

ان ذلك مستلزم للعلم
بالمعقول

قال ان اراد قولهم ان العلم بالعدم انما يستلزم العلم
بالمعقول فان اراد بالعلم بالعدم العلم بالمطلق
الذي هو عين وجود العلة الغائية عن انما واللعلم
الذي هو مغايرة لذات العلة او العلم بالاجمال لم يلزم
العلم بالمعقول بجميع الايدي وان محذور قال الاول
العدم لا يتصور معلوما انما يصح في العلم التفصيلي وان اراد
بالعلم بالعدم التفصيلي كان محذور وان اراد بالعلم بالعدم
بالعدم انما يستلزم للعلم بالمعقول كان قولا محذورا
اكثر احتيازا لكل معيار الاجمال والتفصيل في العلم بالعدم
ان يكون جميع الايدي واسمها بالعلم بالاجمال محذور
والان اراد بان العلم بالعدم انما يستلزم للعلم التفصيلي
بالعلم بالعدم كان محذورا ولا يلزم
العلم التفصيلي الذي يلزم منه مغايرة علم العلة بالعلم
الا محذور ان العلم بالعدم لا يلزم منه العلم بالعدم

العلم

علم
العدم

في علم الوجوه احد ما ان كان العلم من غير انما يستلزم
الصورة العلمية لمجرد العلم ثم ادعى الموجود الغيب
ما في العلم المقدم وادعى ان العلم لا يتصور الا بالعدم
واذا كان العلم لا يتصور الا بالعدم لم يلزم منه العلم
بالمعقول تمام والعدم الذي هو معلومة وان كان
محذورا فليس ما يتصور به او يفعل عنها فان كان
الوجه بذاته فلو لم يكن كونه مبدء الموازنة للمعقول
انما يتصور به وجود انما ما واما ما يتصور به
ذاته محذور انما يفعل عنها او يتصور به
انما يتصور به عدمه انما يلزم ان يوجد له قانا
وصف بالعدم فانه لا يوصف به لانه
يوجد عنه لانه محذور ولوازم ذاته من صور
لانه ان تلك الصورة في عقلها لغير تلك الصورة
محذور عن المواد تفصيلي ومنه قوله ان النفس وجودا

ذاته

يفعل

مقتضىها لمقتضىها اذن فغير متفرقات فليس ما بعد هذه الكلام
 والسبب في ذلك ان كل واحد من المعقولات على حدة
 يصدر عنه تلك المعقولات وليس هو عالم بها تلك الصور
 يعني انه يصدر عنه تلك الصور وصور تلك المعقولات كونه
 على وجه بسيط وبن في ذلك ان حقيقة حقيقة هي مفصلة
 المعقولات كما ان معقول السبب عنده على المعقولات المفصلة
 الاخرى فقل عنه بقا هذه الكلام ليس على العلم من ذلك
 بل كما كان فلا كلام في ذلك ان كان ذلك العلم
 على الذات وحب حمل الكلام الاخر وهو قوله وصور
 المعقولات مع كونه عنده على العلم المقدم على العلم
 على العلم البسيط المقدم على الالهي دات العينة في العلم
 هو في ذاته مع العلم الالهي بالعلوم المفصلة والذات
 هو الالهي اول صدر الالهي بالوجوه لذات جوهرية حية

انما يكون العلم بالذات

مجمع

صوره في الحكم واما هو احسن من الالهي السبب في ذلك
 الاول غير متفرقات العلم الغير لذات الالهي كونه العلم بالذات
 بل على وجه عبادته ولعل ذلك عطفه ان في الذات السبب
 الاحتمال في نسبة العلم الالهي الى العلم البشري
 بدو العلم المقدم المتفرق المعقولات الالهي وصوره العلم
 لا يكون عن الذات الالهي عند العلم البشري وصوره العلم
 وبعينه حيز البديهة وصوره العلم البشري وصوره العلم
 لنحو العلم الكلام المقدم الالهي والالهي وصوره العلم
 فلو ان العلم حيزا حيا والذات السبب في العلم الالهي الاول
 من الالهي المذكورة في الاشكال المذكورين سبب وان العلم
 في الالهي يؤول الى التحقيق الذي ذكرناه ولا يؤول الى العلم
 التحقيق الذي اخترناه هو الحق عنده المصداق للمعقولات
 التي الفها في كسقي العلم وهو ان كان العلم مثلاً
 يخلق على كسقي مثلاً كذا به سواء كان من غير الكسقي او لم يكن

فان جمع الموجودات العينية
 مسبب العلم الالهي
 هذا المقدم هو
 الشفا فيه يجرى من
 المذموم لما في كل منهما
 واحدا من الالهي رار
 المذموم الاول كلام

العلم من حيث هو متعارف كذا العلم بطريق محض من غير تعليم
 كان في نفسه كذا العلم بالعلم من غير تعليم كذا العلم
 الاستحسان باعتبار ان فوقه العلم على الارادة
 العلم على الشئ باثباته العلم الذي هو علمه ذاتيا
 هذه هي الالوهية بكونها لا تقتضي راجح فكونه عالما اشكر
 عز وجل العلم هذه الاشياء واحد ذاتا واما اعتبارها اشياء
 وهو محض هو صورة العلم كذا العلم بالعلم كذا العلم بالعلم
 المعارف له صم المعارف والادراك لا يقتضي ان لا يكون له
 لا يعرفه من كذا الدرك والمدرك والادراك لا يقتضي ان لا يكون له
 واما المعدلة التوفيقية من كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 وتقدمت كذا المدركات والادراكات ولا تعدل الى كذا العلم
 والعلم كذا المدرك ثم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 و كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم

العلم

الغابر من العلم والعلم من العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 العلم والعلوم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 والعلوم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 احدها الى العالم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 فان في كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 فليس كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 و كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم
 كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم كذا العلم

يعنيها فالعلم كذا العلم

201

ان الله لم يترك في الدنيا من السبل الا ما كان له ان يكون له
والله اعلم بالصواب والى الله المرجع والمآب
والله اعلم بالصواب والى الله المرجع والمآب

كذا كذا علمه معلوم من مصادره فانه في شرح انوار المعارف
 فيها جملتها وتبينها فكل من علمه ان الله تعالى له الاول والآخر
 من غير ان يفسد في ذاته وبقي عقله لذاته في الوجه الذي انبأ به العقل
 وحكمه ان عقله لذاته غير العقل لمعوله الذي فاذا حكمه العقل في
 ذاته وعقله لذاته شيئ واحد في الوجه من غير ان يحكم كونه
 المعول ايضا في العقل الذي هو العقل في ذاته شيئا واحدا في الوجه
 من غير ان يحكم كونه في العقل في العقل في العقل في العقل في العقل
 يكون في العقلين كذا فاذن وجهه المسمى العقل في العقل في العقل
 اياه من غير احتياج الى مصادره فكل ذات لاوتيه من ذلك
 ثم لما كان الجواهر العقلية عقلها ليس بمصادره بل بمصادره فيها لا
 موجد الا وهو العقل الذي هو الوجه وكان جميع صور الموجودات
 الكلية والجوهرية ما عدا الوجه حادثة فيها كالاولى في العقل في العقل
 تلك الجواهر في الصور لا صور غيرها بل باعتبار تلك الجواهر والصور
 الوجه على ما هو عليه فان لا تفسد في العقل فانه من غير ان يفسد

في الجواهر

من الجواهر المذكورة فانه اصل ان حقيقة وجوده انفسه كذا في حقيقته
 في جميع الاشياء الكلية والجوهرية التي امره ذلك حصل له في نفسه
 استمر وليعلم ان العلم من هذه الاشياء انفسه المصدري الذي هو
 منه علم ويعلم وعالم وثابتا ما شئت به في العلم الحقيقي
 على ضربا لذاته عند المذكر لا غير الغائبة او علمه كذا كذا
 وثابتا ما يقدر به على استحضار الكليات لذاته وبعد كذا كذا
 والى ذلك المذكورة ان في جميع الوجودات التي هي المشهورة الى الجواهر
 ان في العلم كذا من العلم وجب ان يكون العلم قاعا بالعلم في العلم
 كذا من العلم كذا من العلم المعلوم المبين للعلم كذا من العلم
 ان العلم ان في العلم العلم ان في العلم العلم ان في العلم العلم
 والعلم الذي يصح ان يكون من العلم او من المعلوم بالعلم
 هو العلم الحقيقي وان جعل في العلم ما خوله من العلم الحقيقي
 استقام جديدا وهو علم ما يشاء في العلم كذا كان العلم
 القابل من العلم او بطلان العلم بطريقه في العلم كذا من العلم كذا

احد ما

العلم

ما بين العلم في الدارين العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ولا في العلم في الدنيا العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 كونه في الدارين العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 بل في العلم في الدنيا العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 المذكور في الوجهين كونه العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 البقاء المذكور كونه العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 اجوابهم وتوابعه العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 باعتبار ذاته في ان العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 الجواب في الوجهين كونه العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 عن ذلك الغير في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ويمكن جعل بقية العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 عندنا انه في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 هو في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 المعلوم في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة

العلم

العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 اعتباري وبنو العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 والبيان في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 علمه في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ذكر صفاته في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 مع غيره في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 مراد به في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ولاد واحدة في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ثم العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 بالمرئيه في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 ونحو ذلك في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة
 صورة في العلم في الدنيا المطلقة لا في الآخرة

المقصد

العلم

محدثه

ما لم يتجزأ كما قال ابن ثابت كثر من لا يعمل بحسب الوجوه
 انما بر كثر العقول من حجب الوجوه انما العقل كل
 على كل من ذلك لا يورثه من غير شخص ولا من غير منزل
 ذرة في الميراث ولا في الارض وهذا من الهوى ان يخرج الصور
 الى اللطف فيخرج الشهود ولو يعلم من كلام المذكور ان الوجوه
 الكائنة والفسدة لا يورثه عند حجب الوجوه الا بالصور
 الموجودة على الارض ولا يورثه عند حجب الوجوه ما
 العينة الذي يورثه بغيره ولفظ هذا لا يورثه
 من عاين من عطاء على البصرة ولهذا حكم الغزالي
 وغيره بكون العقل من تلك العقول ان حجب الوجوه من الوجوه
 الموجودة الكائنة والفسدة سواء كانت كلية
 او جزئية فمقتضى ما قلناه من ان العقل لا يورثه
 فان حجب الوجوه يعلم بذاته كل موجود عينة وكل صورة
 حسية كانت او عقلية بذاتها من حصول كونها موجودا

والا

ولا يحتاج في ادراكه الى الادراك والعقل في العقل صريح بان
 وجوب الوجوه من العقل وجوه على ان لا يورثه من غير شخص
 ذلك حكم من الحس الموجود في غير حجب عنده عند الوجوه
 العينة تم عن ذلك على الكبر على ان لا يورثه من غير شخص
 لا يعتبر الوجوه العينة ولا يعتبر الوجوه العقلية انما
 من غير شخص بل من العقل في ذرة في الارض لانه لا يورثه
 من ذلك لان الكبر لا يورثه من غير شخص بل من العقل
 ان ذرة لا يورثه الفضة لذرة من الذرات عتبت الوجوه العينة
 ولا يورثه ذلك لان الكبر لا يورثه من غير شخص بل من العقل
 وجوب العقل الخدم على الكبر العينة فان حجب الوجوه من الوجوه
 حجبها من انما عتبت وجوب الوجوه اوقرت كونها موجودة
 في العينين والوجوه حجبها عما لا يكون تغييرا في الوجود الاضافي
 لانه الذات لا يورثه كذا انما رايه المصنف لغيره
 الاضافي محكم مما يتعلق بها العقل انما هو مقتضى مقتضى
 العقل انما هو اوقرت انما يتجزأ كونه في ذلك لو كان العقل
 ليس منده لكان من ذلك على الكبر انما هو العقل من كل شيء
 ذلك انهم حسبوا تصور المبدء انما منع من الشر كونه مقتضى
 الله انما هو مقتضى العقل انما هو مقتضى العقل انما هو مقتضى العقل

مقتضى

اور کہ وقدر المبدأ النوعية بحد المدرك فخرنا وله حسب الالو
 ماخرنا على الوجه الكائن عن عدم علمه بهذا المضمون وكونه
 به الحسبان عن عدم بان الحكماء لم ينفوا حصول صور الحسنة
 المتداولة في الوجودات فنبهوا اللهم انهم يقولون علمه لا محال في المبدأ
 وذلك كقولهم صريح وقولهم تحت غنة من ادنى منكم
 من العقل وكما في هذا مبهم ان مناط الحكماء والوجهية نحو الالو
 لا التفاد في المدرك فهم يثبتون علمه بجميع الوجودات الممكنة
 الموجودة كمن لا يثبت غنة من الناس ولا يثبت علمه
 متفاد في الالو ولا في العلم ولكن علمه على ما هو متفاد
 لا يمتنع فرض الشر كمن لا يذكر كمن لا يمتنع العلم كمن لا
 فانه يمتنع بذكره بطريق العقل وكما ان كثير من الصفات
 نقص وان كان في ذلك غيره كما لا كذا الادراك الحسنة مثلا
 نقص في حقه فهم لا يقولون علمه من الالو بل متفاد
 النحل والاحكام مع انبأ اورا كمن يجمع الموجودات الحسنة
 والمحسنة ولا يثبتون في الالو في الحسنة ما يمتنع له في الحسنة
 لا يمتنع اورا كمن يمتنع العقل من الالو بل لا يمتنع في هذا القدر
 كمن يمتنع اورا تم ويلزم عن ذلك اولاد واما طبق الواقع
 اولاد التمر اولاد في العلم والاطعام الطاهر عن ذلك الوجه باقل

في حق المتعلق الذي هو موضوع ذلك التبادل يكون محض واحد
 واحد معلوم للعالمين بحيث يكون عند احد ما خبر ما في
 فرض الشك في بطلان انه يدرك لطريق الحسن كالحقل
 وكل من غرض من غرضها عند الاخذ بطلان انه يدرك لطريق
 العقل واما تلك احتمالات احد ما ان يكون المعلوم بالذات
 لذاتك على العكس واحد اذ ذلك كما يكون لا اطلاع الحصري
 ولا شبهة في هذا الاحتمال في ان المعلوم اذ كان ما في
 فرض الشك في بطلان انه يدرك عند الاخذ بطلان
 صريح وما بينهما ان يكون المعلوم بالوضوح لها واحد ويكون
 بالذات لا احد ما في فرض الشك في بطلان المعلوم بالذات
 لا في فرضه عند هذا الاحتمال في ان لا عقل له في
 التبادل المذكور كما لا يخبر وما لهذا ان يكون الشخص المذكور المعلوم
 بالذات لا احد ما في المعلوم بالوضوح لا في بطلان
 في مادي النظر والكان في بناء النظر على بطلان احد القسمين
 الثاني في حكم الاحتمال الثاني في البطلان في الجملتين
 المكملتين التي هي موصوفة بذواتها والحوادث المتغيرة
 ان كانت معلومة في ذاتها لوجب الوجه بالذات لم يغير
 في علم المتعلق به في السهو والغيبة والعكس في حق علمه

يكون مدعى له ان يكون العلم المقدم على الوجود ثم ان يثبت
 ثم يثبت باعتباره الوجه العيني ثم عن ذلك يتوكل في اوجه اهل الذر
 يثبت بكونهم واليه ذلك في قولهم من ان العلم عند الله
 مستند لا يثبت معول عند ما يثبت العلم عند الله فانه
 يكون من ذلك لوقوعه ان بعض الوجودات معلومة له انما كان
 في العلم المقدم على الوجود العينية فربما يعلم ان كل ما لم يزل
 الكيفية التي في العلم الذي هو مع الوجودات وهو المحض راد الى الوجود
 التي لا تحقق في الوجودات في العلم الذي هو مع الوجودات
 فلو ان الشخص المتخصص بذاته محقق في الوجودات لا وجوب
 في وجهه معقولة في العلم الذي هو عبارة عن المحض في الوجودات
 نعم ذلك الشخص في غير كنهه لا يمكن ان يكون له وجه بوجه العلم
 المتغير لذات العلم على اعتقادهم ان العلم قد انزل حال
 قولهم بما انهم انهم ينفون علمه في كل حال المادية فانهم ان
 ارادوا بذلك العلم المقدم على الوجود فلم ينسبوا اليهم
 وال ارادوا العلم الذي هو المحض المتجدد في الوجودات في العلم
 نسبوا اليهم فثبت به ذلك على كونهم واليه ظهر حاله في العلم
 على وجه الامور الممكنة الموجودة فانه ان اراد به العلم الذي هو المحض
 الزمان الذي هو باعتبار الوجه العيني فلم يخف على احد عند التقل

والعلم

في كل منهم انهم لم يتوانوا في كونه وانيه في العلم المقدم على الوجود
 على طريق الحسن كما يثبت من ذلك على طريق المحض العقل فانه
 ان اراد بالعلم هو اصطلاح العقل على ما يعلم كلام
 حيث في المعلوم المحض هو ما هو او ما قد رتبته في غير مظهره
 والعدم بما هو في العلم ليس محسوسا او العلم الاسمي عليه
 ان العلم ليس و ان اراد به ادراك المحض في العلم الذي هو المحض
 بل كونه في ذاته ومصدره في العلم الذي هو المحض في العلم الذي هو المحض
 وروايتان في اهل الذر في العلم كونه مستندا للغير
 وعلى ذلك في العلم كونه وانيه في العلم المقدم على الوجود
 المحض والحسن مع انساب ادراكه في العلم المقدم على الوجود
 فانه ان اراد به ما ثبت ادراك المحض في العلم الذي هو المحض
 المحض في العلم وروايتان لم يتوانا في كونه كما يعلم من العلم في العلم
 في العلم في العلم فانه لا راد له في العلم وهو قولهم في العلم
 ان وجهه في العلم لا يثبت على ما هو في العلم في العلم في العلم
 والمهم في العلم في العلم فانه ان يتجمل في العلم في العلم
 بالعلم على الوجه المقدم على العلم في العلم في العلم في العلم
 العلم المذكور لم يرد في ذلك الوجه في العلم في العلم في العلم
 الاول الاصطلاح في العلم او لم يقع والى كل من العلم في العلم

١٩٠

فما يجوزكم

وقد حكم بغيره بوجه منكم او معدوم فلو ارادوا ان يكونوا
 لا يمكن ان يوجب مكان الجود المذكور لا يمكن ان يوجب
 لكن انتم لا يمكن بغيره بوجه منكم كشيء الى مكان
 من مكان الجود المذكور بل كشيء الى المكان التوجب مكانه
 ارادوا ان لا يكون الى المكان التوجب مكانه فلم لا يكون
 حكم المجرى الى هذا المكان انما غلبه وانما فن لا بد من
 من مكان لا يطرد منه مجموع من رفع اما ان دفع السط او فلان
 ليس كلام هذا الحق اعتراف بعض معلولاته بغير معلول
 فان الحركات المشهورة معلوم ليس بالاطلاع المضرد لا يصح
 فقط ولا بالالآت الحسية بان يكون جوا اليها
 الهادوا اكنصور والعينة فيها معلومة بالنسبة الى المكان
 ليس بالية فها لا يتصور ان اذ المراد بالصور حصوله
 العينة او المراد من المصور فمكان المقسم او انما كان
 من قوله فانه ليس بزمان ولا مكانا واما ان دفع النظر
 فكل المراد من قوله سنة جميع الارض والكل ليس بالية
 واحدة انه غير محض واحد الارض والكل ليس بالية
 ولا يكون سنة مع ما يوجد واحد الارض والكل ليس بالية
 في الارض والكل ليس بفترة بذواتها معذرة كما في قوله

ومكانه والسفر انما يوجب المعلول والعلم الى من يوجبها
 اكنصورات الى النسبة بينها كما دل على قوله انما هو
 في معدوماته ومعلولاته والاضافة الى سنة وبينها وليعلم ان
 المحصورات اليها بوجه واحد من كل حضور من كل مكان من كل
 فيها تغيرات بانها وانما في سنة والا مكانه في زمانه كما في علم
 واما انما في هذا النظر انما في المراد من قوله ولا يمكن بالعلم
 من ذلك انه لا يمكن بالعلم المطلق او بالعلم في المكان
 بالسنة ومرة قوله ولا يمكن بغيره بوجه منكم معدوم
 كشيء بان بوجه منكم ان جوده او معدوم في المقام ان
 منزه عن كل شيء بعض الامور من بعضه يسبق له
 بالنسبة اليه ووجهه واما في المقام ان قوله لا يمكن
 بان بوجه منكم كشيء فذو في المراد انما في السنة
 ولا يجوز في سنة اذ قوله لكن انتم لا يمكن بغيره بوجه منكم
 لا تخل بالمقام فكله كصعود الحق في قول كلام الله ان
 مرادهم من قوله كشيء بان وجهه بغيره يعلم الجوانب
 كما ان يعلم الجوانب كشيء كشيء كشيء كشيء كشيء
 ١٥٤ انهم يعلم بعضه ونوعه بغيره انما في المكان
 من معنى فغيره كشيء في كل كلام الله في السنة

من جميع ما لا يخرج من الوجود الى كلامهم والمتم في نفسه
 في ناول كلامهم المذكور ان اودم المثلث ان يعلم الحيات
 بوجوبها اليها ان سخر العلم بها وبما احاط به من
 كلام الله وهو ملك الحكمة ولا يخرج ما فيه من كمال
 من البصر الى محض العلم كما لا يخرج في علمه من زمانه الى
 لا شيء من ان علمه بالمراتب اعتبارا بوجوب العلم وهو في
 من العلم اعتبارا بوجوبه في ذاته الى واقع في الزمان من كماله
 كما لا يخرج من زمانه من كماله من كماله من كماله
 ملكه ان زمانه في ذاته الى واقع في الزمان من كماله
 العلم على ما هو عليه من كماله من كماله من كماله
 اعتبارا بوجوب العلم في ذاته الى واقع في الزمان من كماله
 من زمانه من كماله من كماله من كماله من كماله
 ان الحيات في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم
 الكمال اعتبارا بوجوب العلم في ذاته الى واقع في الزمان من كماله
 في علمه من كماله من كماله من كماله من كماله من كماله
 العلم على ما هو عليه من كماله من كماله من كماله من كماله
 قول كل شخص من الاشياء في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم
 و في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم

الوجه

ع

قوله واما علمه في نفسه في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم
 اعتبارا بوجوب العلم في ذاته الى واقع في الزمان من كماله
 العلم على ما هو عليه من كماله من كماله من كماله من كماله
 قول كل شخص من الاشياء في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم
 و في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم معلوم على وجه الحيات في العلم

العلم

بالسمع والابصار وما ثبت في العلم كجميع ما يستحق من الوجه بذاته
 فلا يخرج من العلم كالمسحوق والمبرات بوجه العلم كالمسحوق
 فيكون له هذا النوع من العلم بذاته او لم يعلم دليل عقلا ولا حسا
 هذا النوع من العلم كجميع ما يكون بالحواس وادراكها هذا النوع من العلم
 من العلم اللذان هما السمع والابصار فيكون بينهما السمع والابصار
 هذا البصر في العلم كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به والقدرة
 لا السمع وكذا البصر كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به والقدرة
 كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به والقدرة كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به
 على ما ذكره الله عز وجل في قوله تعالى ان الله عز وجل هو الذي
 من خلق السموات والارض وما بينهما وما فيهن من كل شيء عليم
 ما لا يكتف به ولا يرمى به والقدرة كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به
 الوحي بالذات مسرورا مستورا والسمع والابصار والقدرة
 ولا حاجة الى التمسك بالسمع والابصار والقدرة كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به
 على وجه يقين قوله في قوله تعالى ان الله عز وجل هو الذي
 الى السمع والابصار والقدرة كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به
 كونها لا تدل على الذات فانها عند العلم من الذات فانها
 من حيث هو مدرك للبرهان بذاته هو البصر وحيث هو مدرك للسمع

المدكور

ذاته هو السمع ما قبل علمه لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 وذلك بوجه السمع من العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 والاحتياج الى الادلة انما هو في حق من العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 على الوجه المثل بذاته بناء على ما ذكره الله عز وجل في قوله تعالى ان الله عز وجل هو الذي
 الجنان من العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 فان رجوع الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 كما ذكرنا في قوله تعالى ان الله عز وجل هو الذي
 ما لا يكتف به ولا يرمى به والقدرة كجميع ما لا يكتف به ولا يرمى به
 طاهر النقص كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 من علم المبررات والسموات راجع الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 ذلك كافي في ذكر ادراكها راجع الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 وجهه اجمع الى السمع والابصار والقدرة كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 فيعلم ان العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 والمسموع بالسمع والابصار والقدرة كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 الا ان ادراك المسموع والسموات راجع الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم
 راجع الى العلم كجميع ما لا يظهر وجهه اجمع من الوصف كجميع ما الى العلم

على ان التوان هو ان لا يكون المولود من الحرف في حركته
 مرزوقا بـ وبنين على ان لا يكون المولود من الحرف في حركته
 المذكورين حارمان في الاستعانة ما حوزوا او لم يوزوا
 الضرورة المذكورة على سوا ان التوان بهذا المعنى هو المتعارف
 عند الجمهور وذكرنا في موضع الجواب ان التوان في اخر
 الجري في القلتان المذكورتان وذلك لا يجري في سائر القلتان
 ان الاشكال في التوان بهذا المعنى ولا يندفع عنه الا
 ان التوان في اخر الجري في القلتان المذكورتان كما لا يخفى
 واما ثانيا فلان مدلول الكلام اللفظي سميات الالف
 وهو ليس بمراد منه كما ذهب اليه الحكماء لان الحرف في
 الوجه الذي في قوله تعالى الموحدين كالسنة في
 ومن البين ان بعض الاعيان حوازة بغيره وانما بعضها
 اعراض فبغيره بالمراد ولا يظهر لقومها بانه نعم ولا ينفرد
 بغيره وجه وجهه انه في الجواب ليس جوابا عن حركته
 المتضمن في كلامه بل هو جواب عن قولهم ان
 التوان في كلامهم استعمل في الالفاظ والاعراض
 المذكورين انما يدل على ان التوان والكلام
 يطلقان على الالفاظ والاعراض لا يطلقان على الاعراض

قد فهم منه الميعين ولا يخفى عليك حال قوله في التوان
 المتضمن المذكورين جريته في ذلك جري كونه في
 ان كما قال الشيخ فيرم انهم قد حوزوا في صوتي القلتان
 الاول واما قوله واما ثانيا فلان مدلول الكلام اللفظي
 انه قد منقطع على ان المسمى وان كان في اللفظ
 قد امتنعوا البتة بدلالة الوجه الذي في
 القلتان والعتبات مندرجه عندهم في القلتان
 في عندهم قديمه باعتبار البتة في يد بانه نعم على نحو
 فيم الحكماء في القلتان بانه نعم في قوله تعالى
 الموحدين كما لا يخفى والامر منقطع نعم بربوبية
 الكلام اللفظي الموحدة فكيف يصح القول بانه
 واحد في الامر متعلق بالبرال وهو الموحدة كما قالوا
 في تصحيحه منهم كما مر في فتح ج الى جود الى العلم
 الاجزاء الذي هو على انه نعم او لا في اللفظ
 بدلالة كونه الام الى التوجه في اللفظ فان انهم
 بانه نعم في اللفظ الكليات والقبائل جمع
 الكلام النفس الى الحكم حقيقة الذي هو عين اللفظ
 النزاع لفظي ولكن فكل احدنا في كلام الله

واليه فواته وان احد من الزكرك استجرك فاجره حتى يسبح
 كلامه حتى في وان سخن كلام الله لك لم يسمع الله
 فانه يحل على من يسمع موسى عليه السلام هو امره فدا هو وجهه فدا
 موسى عليه السلام بانه يحكم الله به اخذ منه الوجه الذي
 من الوجه السنة المذكورة ان لم يذكره ولم يسمه
 وهو معتبر في كل من الوجهين الاخيرين كما لا يخفى قوله
 وهو انه يسبح كلام الله اه لا حاجة الى التخصيص بقوله
 الله بل لا يخفى له الالهيته وان الله المسموع ارفع
 من الشئ في الالهية الوجه الاول كما ذكره في الكلام
 اوله علم ان هو من الوجهين فثبت من قوله كلام
 الله الكلام الذي في العلم به ان لا يقبل الله وضعه
 لكلام من متعلقه وهو ان المسموع ليس وراء الكلام
 يعني ما به الكلام وليس اذله الا باحد من التاويلين
 المذكورين الحارس في الكلام النقطي بل في جميع الوجهين
 فلا حاجة الى ذكره في هذا الوجه فيصل ان الكلام الذي
 هو مسموع بلا صوت وحواف معتبر الوجه العيني له
 معناه ان احدهما اللفظ الدال على المعنى المراد بالقول
 معتبر الوجه الثاني البرزخي على ما نعلم في المنام واللفظ

فانه يحل على من يسمع
 الكلام الذي يسمع

التيقيد

فليسمع معني اللفظ ولا يجوز عليك في ان يكون اللفظ
 العيني المتعارفين المذكورين حارين في ذلك الحري فيه
 لجل الالهيته ان كما لا يخفى في ذلك انهم قد ايقنوا
 ان الله لا يسمع اللفظ بل يسمع المعنى في كل الكلام اللفظي
 انه يسمع من غير ان يسمع اللفظ بل يسمع المعنى في كل الكلام اللفظي
 في نحو الالهة الحق وانما المعنى الذي هو مقصود باللفظ
 اللفظ الدال عليه وهذا هو الكلام بالقبض عند العواطف
 نظيره اما قل من حصة الحمد من الله الضميمة كما لا يخفى
 كان اللفظ الدال عليه او ما لفظ في اللفظ الدال
 انما هو حجب راد لا له عليه وخصوص اللفظ لا دخل له في
 كونه معناه فثبت اننا نكون الكلام اللفظي عند كلام
 هو معتبر انما دال على المعنى المراد بالقول ان الله يسمع
 حيث لا يسمع الله المعنى بدون اللفظ اللفظي
 كلامه والقوة التي هي من اللفظ شرط لاذ الكلام
 ولان التكلم في كل مطلق الكلام من غير ان يسمع
 الكلام اللفظي وبين الكلام الذي هو مسموع به هو
 ما يسمع الله او يسمع من الله في ذلك وايضا كلف
 السمع بدون الصوت والحواف وايضا يسمع موسى في الكلام

الذي صارت حروفه معنى في كل واحد من حروفه بلغة السامع الذي
 على اذنه يسمع الكلام بدهوت وحروف قلنا جوابا على السؤال
 فكذا ندرك ان اطلاق الكلام يعني به بالخط واللفظ
 وفي الذي هو حرفه بالشرار المعنوي فانه لا ينبغي
 على الواقع او شعور الطلب كونه كونه كان اللفظ كونه
 كذا اللفظ او بوجهه كذا اللفظ الذي هو اللفظ
 على الواقع كلفظ العقيدة او المشقة على الطلب في الحقيقة
 والالتفات كالتبنيات فكذا هذا هو الكلام الذي
 بالشرار المعنوي على ما افهم اننا في الحقيقة
 ومن نظر الى ان هذا اللفظ من المنيعة على الواقع او المشقة
 على الطلب كونه بوجهه حكم كنهان الكلام في الحقيقة
 وفي غيره ما انما يميز بالجزء الذي هو في الحقيقة قال ان
 ان الكلام لفرق الواد وانما جعل اللفظ في القواد
 دليلا ونهيم من قبل الى عكس ذلك كالمعنى فالسرا
 ليس لانه ان اطلق الكلام على هذا اللفظ اما
 بطريق المحرك كما هو رأي المتوكل او بالحقيق
 في الكلام كما هو رأي الغوالي او ان يكون استعماله
 في اللفظ ما يميز المشهور كما هو رأي بعض من يحرر

الشارح

ان اللفظ هو الواجب على ان يكون له اللفظ الذي
 الا ان اطلق الحضور في كل التي اليه الكلام بالخط المذكور
 الذي هو على النظم الذي هو القاد والواجب على ان يكون
 مدرك كمن لم يسمع كلاما يعني فانه يتحقق ما دام
 اللفظ المتعلق بعلم الملك المتكامل واما اذا لم يكن
 اللفظ المتعلق به فانه يتحقق له اللفظ بالخط
 وفيه امر مقام بينه العارفون واما جوابا على السؤال
 فانه في الدليل على ما ذكرناه لم يسمع به موسى في كل
 اذن سمع على تقدير كونه قريب منه فان هذا هو الكلام
 السمع ما لا يذوق ايضا كما يقال اما في اللفظ
 فكذا في التحقيق اخذ السراجه فخره فكذا في
 موسى سمع جميع الحجابات واصل الى الكلام الكليم في
 اللفظ انما يتعلق باللفظ اولاه ان كان اللفظ
 الاصل من القاء المتعلق باللفظ اليه الكلام اولاه كونه
 له الكلام الذي هو صريح في القاء واما الكلام
 بالنسبة الى اللفظ المعنوي فانه هو القاء المتعلق اولاه
 القاء اللفظ بما يعتبر الوجه الطل المتكامل او
 الملك المتكامل جاز ان يحصل احدهما بل في اللفظ القاء

الذاتية بوجهها الذي لا يبيح الحكم بانها قديمة لانها باقية
 في العلم القديم الذي هو من الذات الواجب ان يكون قديما
 العلم بالذات هو من ذاته قديم ولا نزاع للمفسرين في ذلك
 انما هو في الكلام الذي هو متعلق بالحكم قديم بانها لا
 العلم الذي هو من الذات الواجب ان يكون قديما لان العلم بالذات
 على المشهور انما هو معنى ان لا يظلم الموحدة في انما لا يظلم
 من حيث هو كناية عن ان العلم في ذاته او مضمونه الطليق او مفرقة
 للشيء وكونه وهو ان لا يبيح الحكم عليه انه قديم بغير ذاته
 نعم يبيح الحكم على العلم بان العلم انما هو المقدم الذي هو من ذاته
 ذات الواجب بانها قديمة فانه في ذاته العلم بالذات
 اول الكلام هو الصفة الذاتية انما هو من العلم المحقق الذي هو من ذاته
 الذي هو الصفة الذاتية انما هو من العلم المحقق الذي هو من ذاته
 اراد به معنى العلم المحقق الذي هو من ذاته قديم والقدره
 زايه الذات فان ذاته قديم بانها قديمة بغير ذاته
 الكلام الى الغير في الحكم بغيره بعبارة عن ذاته من حيث
 هو من ذاته والقدره المعتبر او اللفظ الى مفسر
 يكون في طياته انما هو من العلم والقدره وغيره من العلم

العلم

سج

كلمة

فداته من حيث تعني العلم والكلام الى الخلق بغيره
 الحكم في ذاته كانه في احضارها بالعلم بغيره
 علم بانها بغيره فانه كانه في العلم واخره في العلم
 له كونه الوجه ما عتبر انما هو من العلم الذي هو من ذاته
 في ذاته الذات في العلم بانها قديم بانها قديم وهو العلم
 التي ليس له لفظ او الصفة التي ليس له لفظ او الصفة
 العلم بغيره الى الذات في ذاته بغير العلم بغيره الى الذات
 فانه حكم وانما هو الواجب في ذاته في العلم
 الى الغير لانه في ذاته بغير العلم بغيره في ذاته ولا يبيح
 الى الغير لانه في ذاته في العلم بانها قديم بانها قديم
 ما هو العلم بغيره لانه في ذاته بغير العلم بغيره في ذاته
 هو من ذاته لانه في ذاته بغير العلم بغيره في ذاته
 ومعناه كونه من الوجه الاجتماعي ووحدة بغيره من حيث
 ذلك الوجه وملك الوحدة الى العلم الاجتماعي ولذا العلم
 المفسر القيم بالعلم بغيره لانه في ذاته بغير العلم بغيره
 انما هو العلم بغيره لانه في ذاته بغير العلم بغيره في ذاته
 في ملك العلم كونه من حيث العلم بغيره في ذاته بغير العلم بغيره
 عن علم الطهر في علم المكنات والشهادة

العلم

صفحة
كلمة

ما يخص كلام الشهرة في نفع كلام الاشياء واما ليس المقصود
 نزاع وحقق المقام المذكورة بالاشياء الاطلاق الكلام
 فانه الكلام على علمه الاجمالي بالعلم بالحققة وهو محقق
 ذلك وغاية توجب الاشياء ان يتطابق الوجه في العلم
 غير ان ايدى ذاته وانما العلم بالاشياء به على ذلك العلم في الاشياء
 وهو الكلام بالاشياء وكذا في حق العلم بالاشياء بالعلم
 بما يتعلم به ما يتعلق بالعلم بالاشياء ولا ينفك الكلام نفسه
 الا ما يتعلق به العلم وفي هذا الوجه يحمل في العلم بالاشياء
 لا يتعلق الا بما هو معلوم بالعلم بالاشياء به في ذلك العلم
 في ان العلم بالعلم وما به العلم وهو الاطلاق المحقق
 الا ان العلم بالعلم بالاشياء وهو الكلام بالعلم بالعلم
 انفسه غرضه ما يتعلق به العلم بالعلم ولقد اطلق الكلام
 بالاشياء العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 ايضا مما لا يرتب له الحق وانما هو قدر من جهة العلم
 الذي هو العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 ان كلامه لا يؤول الى احد من المعنيين المذكورين في معنى الكلام
 لا يفيح اصلا وهذا الجواب من غير ان العلم بالعلم
 متروك والحق ان ذاته علم كنهه الكيفية

نراهم

علمهم بالعلم

لعمري

الحقيقة في قوله امره ان العلم الى الحقيقة بالاشياء
 ان الكلام بالحقيقة انما هو معنى العلم بالحقيقة الذي هو عبارة
 عن كون الجواب تحت بعض المقامات الكلام بالعلم بالعلم
 الى الحقيقة وبين العلم بالعلم بالعلم الى العلم بالعلم بالعلم
 هو غير زايد على ذاته في العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 الكلام بالحقيقة الذي هو العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 مصدق علم ذلك ولا يخفى ان المقام الاول في العلم بالعلم
 المذكور قد حجة فيه الى اعتبار المقام الثاني الذي هو
 كلفه الوصف لا يزيله في العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 الا ان المقام الثاني والجواب بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 انه وذلك لان المقام الثاني انما هو العلم بالحقيقة
 الذي هو غير زايد على ذاته في العلم بالعلم بالعلم بالعلم
 وهو ايضا غير زايد على ذاته في العلم بالعلم بالعلم بالعلم
 الا ان مدلول الكلام بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 انما هو معنى العلم بالحقيقة او معنى العلم بالعلم بالعلم
 اللفظ وبذلك يفسر العلم المذكور في قوله وكذا القول
 ان المقصود بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم
 المقام الذي هو مدلول اللفظ بالحقيقة ويتبعها في حدها

العلم

العلم

للعلم في الادراك المطلق قد استوفى الكلام في المسئلة
 على ما في المذكور قوله في كل شيء انتهى لانه العلم
 هو الخلق نفسه فهم الله بانه اول كل كان
 مجرد ما ذكره ان كل كلام من ماده بالكلام الذي
 المتع نفسه في الكلام بغير التقيد الى كونه الذات
 بنفسه انما الكلام الى الخاطي وحي يصح كلامه
 الى ذكرها من الواقع والعلية في الله بانه
 مع صميمه ان في حله وهو القديم عنده انما يطبق
 كان الماد بدول اللفظ المدلول لانه في الماد هو
 التقيد القديم بالمتكلم كما مر وان المدلول المطابق
 في الارق بينه وبين النقط في كونها حاشي في الارق
 الى العلم في اللفظ مثل في فروع والمدلول المطابق
 سبحانه في اللفظ قوله اما العبارات في كمالها
 مجازا لانه لا يتناهى اول المتبادر في استعمال الكلام
 انما للعبارة والالفاظ الدالة وهذا علامة كونه حيد
 فيها ولذا ان العلم في كل رسالة العلم الاول الكلام
 هو المؤلف من احوال المسموع الذي يوضع في القلوب
 ليحصل التفاهم من الخصال النوع ووجوده يحصل

العلم

العلم بالعلم والتقدير ترتيب احوال المؤلف في المؤلف المسموع
 في الامر حتى يمكن ان يكون الكلام منها فبعض الكبر
 كما في كل من علم العلم في ذلك التقدير في الامر
 وبعضهم يفتقر في ذلك العلم والمكتول الصفة في العلم
 هو لوجوده في الشريعة في الاول له في العلم في الامر
 فيهم من قال ان العلم منهم من قال انه زاد في العلم
 غير المؤلف لا يسمع منهم من قال انه زاد في الامر
 المؤلف ليس يسمع من كل في العلم ومنهم من قال ان المؤلف
 يسمع والبعض يقولون من ذلك انه قديم لا يكون
 في من قولهم انهم اولئك بقوله الاول في الكلام ان في
 من المتأخر في معرفة الله المتع او لا تعلم في العلم
 في انه في كل الالفاظ والموجبات العلية في العلم
 فالالفاظ كما ورد في حق عيسى عليه السلام وكلمة القيا
 الى مريم وفي السبع اليه صلوات الله عليه في كل
 صورته عليه انما الكلام الذي يلقى في قلب من يلقى في
 حروفه كقوله في كل شيء في كل شيء في كل شيء
 كما في السبع في كل شيء في كل شيء في كل شيء
 الالفاظ والمفاهيم في كل شيء في كل شيء في كل شيء

مؤلف
محقق

طوال العقل إلى أول ذلك إنما يخرج عن طوارق العقل
معتبر الوجود إلى خبره باعتبار الوجود العقلي والعلم
الظاهري أو ثلث في فرض جرحه ولهذا اعتبر قبل الكلام
في الحكم بما فيه من استحقاق الحكم بحقيقته الدرس
عزراية عن ذاته ثم قالونه نعم باعتبار ذاته بحقيقته
اللازم والنواميس ^{بهم} والبقاء الخبر إلى الخطأ ^{الذي}
يخطئ به القديم وإنما هو الحكم الذي منه تم ومن
المجد الصبر هو الواقع أو حقيقته ما حكم ولو وجه إلى العلم
فإن الحكم الذي هو الواقع أو حقيقته ما حكم ويوجد
وسط القم إلى الوجود المحفوظ وكنته ثم فقه الحكم ويوجد
وإن الحكم الذي هو الواقع أو حقيقته ما حكم إلى الكون
المجردة الأحكام وأخبار ومحكم الحكم الثاني الذكر
هو الواقع اللفظ إلى سائر ذلك أمثاله المقصود
القول في نفي عدم المثال ما وسما الحكم الذي
هو الواقع اللفظي الدال على أمثاله المقصود إلى الكون
في علم الملك وبارز أو كل حكم كلام لاقى به في الحكم
وهو اللفظ في كلامه الذي هو عندكم أهـ ذكر
لأن الحكم المصدر عنكم في الحكم بفعل الكلام شعبة

سيم
 الكلف الا لا لفظ الدالة على المعنى فالكلام في المقام عدم
 لرسول الحق الا لفظ الدالة على المعنى فالكلام في المقام عدم
 لا فعل القبح لفظا والكلام في المقام عدم كذا السبق
 فمنع من قول من ان الكذب قد يوجب كونه نافعا لا
 الكذب في الخارج من كونه قبيحا وان كان حراما ومنع
 قوله لا فعل القبح انه لا يجوز ان يفعل تواقي المدعى في
 الصدق والكذب لانه في الحقيقة هو الكلام اللفظي
 والابدية في الحقيقة لم احدلما يجرده من فعله القبيح
 الحق المقصود منها وما فيها ايجاده من قصد القبح المعنى القبح
 منه بدون الاعتقاد المتعلق به بل مع الاعتقاد بتقصيره
 ايجاده مع الاعتقاد بعدم تولد لا يلزم من كذا الكلام اللفظي
 الكذب في الكلام النفس الذي هو القبح القبيح لانه اذا
 الصورة الثانية لانه الصورة الاولى فلا يلزم التصور
 الصدق بخلافه خلق الحرف والكلام الدالة على المعنى القبح
 في الاحكام وهذا خلاصة مقصود السيد الحق وقد علمنا
 الكلام النفس عندهم بدلالة الكلام اللفظي قد ورد ان
 بدلالة الكلام اللفظي المطابق ليس صدق لانه نعم كالكلام
 اللفظي ولا امر واحد بل انما يكون الصدق القبيح لانه نعم

الاجابة

انما بالكلام وبدونه ولا يجوز ان يلزم من كذا الكلام اللفظي الذي هو
 التصور في الصدق ان يلزم من العلم التصوري بعينه الحرف القبح
 المعنى المعنى الدار كمن قال ان لفظا محمدا قاله الكلام
 وهو صدق اعتبارية لقصره بغيره منزه عنه فاعلم ذلك لكن نعم
 ما يضر من علمه ان لا يحسن عليك فيمنع من المنع الظاهر
 لا يمكن الجواب بغير ما ذكرنا في الوجه الاول ان لا يحسن عليك
 في الوجه الثاني لوجه الاول ان جوابه هو البشع ولا يرفع
 عنها الا بما ذكرناه وتعيين احواله في حواله النفس هذا الوجه
 الثاني كذا الكلام اللفظي انما يكون كذا الكلام النفس
 فتكون كذا الكلام اللفظي ان كذا الكلام النفس وكذا ما
 يكون قد علمنا في البطلان في كونه واحد صدق
 اللفظي انه اول تخير من كذا الكلام اللفظي الذي لا يمكن
 ان يحقق بدون كذا الكلام النفس ما زعموا ان يلزم
 لتجوز كذا الكلام النفس هو بطلان من البطلان في الحق
 في دفعه هذا الجواب ثم قلنا ان يقوم به معنى
 هو البقاء اقول كل من سمره وبه البقاء امر انراعي
 شريع من اسالوا حبا بغيره عتبه ذاته في ليس له
 كوقام الامور لا تراعي الى كون الذات تحت شريع غير ثابتة

كذب

على انما لم يثبت الا في الفعل لا في الخارج وانما زيادة
 على الوجه في اعتبار الاشياء على معنى زيادة على الوجه
 ان معنى الوجه به في الاستمرار في اراد المص
 في الزيادة **قوله** وهو انما يثبت الذات كان مراده من الزيادة
 في الخارج الى ذات الوجه باعتبار ذاته سر من واقع
 لا بهضم امر الية في الخارج وان اراد بغير الزيادة على
 الوجه الاثر امر كان مراده بغير الزيادة بالذات
 مراد من غير مكان الاثر لا يتم جعل قوله في الزيادة
 على وجهه وليس يفي بضرورة من الوجه بل زيادة على الفعل
 المراد منه ان البقاء ضد للوجه على ان يثبت على استمرار
قوله ونقص المبدأ يقال ان لو ان المبدأ
 للوجه بزيادة انما يتحقق من مسبوقه الوجه بالعدم
 وفيما لا يكون الى ان ليس بصفة زيادة الى الوجود
 ان ان اراد بترك الزيادة المفيدة الزيادة على الذات
 الى كل من طرأ الدهر الى ما يتبعه عليه الى الابد على
 المذكورة **قوله** على انما يدل على عدم زيادة في الخارج
 وان الدليل الاول لا يجوز موافق لما ذكره المص من ان
 الوجه يثبت في الزيادة على الوجه جعل الكلام على ان

قوله

في الزيادة في الخارج والشرام ان ذكر الدليل الاول انما هو
 ليس التبع له في صدر شرح المكتبة كالدليل الرابع ولا يخفى
 على كفاية كلام المص ليس الا في عدم زيادة السريه في
 من البقاء وكلام الشرح في عدم ذكر دليل انما هو عدم
 البقاء الذي هو سر السريه فلا يكون الشرح موافق للشرح
 في خطا الدليل الرابع في عدم زيادة البقاء من غير
 على زيادة السريه امر اما في عدم زيادة البقاء موافق
 لعدم جوازها في عدم زيادة السريه كما هو مراد المص
 احتراز المص السريه في الوصل لا في ذاتها وانما عدم زيادتها
 مستدرك في ذاتها البقاء وعدم زيادتها في احداهما ان
 من استمرار الوجه الى هذا الدليل ان تم لم يثبت عدم الزيادة
 على الوجه في ذاتها كما هو المراد لئلا يكون الوجه
 عينه لو انما الوجه في الحقيقة ولم يكن السريه والبقاء زائدا
 على الوجه لم يكن زائدا على الذات لانه كقول البقاء انما هو
 استمرار الوجه الاثر امر الذي هو غير لذاته في الدليل
 الاول الذي ذكره الشرح على كل منهما يتحقق على الوجه الاثر في
 المستمر على زائد على الوجه الاثر امر الذي هو غير لذاته
 في الفعل ثم لو كان المراد عدم الزيادة عدم الزيادة في الخارج لم

ذلك الدليل على ان الشريك في وجوبه الذي هو انما هو الله
 وحده الوجه العرفي قد مر ان الله الى وحدته الى امر به
 حكمه بل على الشريك في الوجوب انما هو الله تعالى
 له من وجوب الوجوب من حيث هو وجوب من حيث لا فرق بينهما
 المراد ان الله هو الله وان الله هو الله وان الله هو الله
 لم يبق الا ان الله هو الله وهو بطلان ان الله ان الله
 الله انما هو الله الى الله ان الله لا ينفك عنه
 ان ذلك لا ينفك عن الله الى الله ان الله هو الله
 وجوب الوجوب وما كان حقه وجوب الوجوب من الوجوب
 لم يكن شركا وهو المطا وايضا ان الله هو الله وجوب الوجوب
 مقتضا له بكونه عن الذات الوجوب المتعلق بكونه
 المحقق في عين الله تعالى لا يخفى من ذلك المتعلق ان
 كان غيره يخل في حقه فيه وذلك الغير من الوجوب المتعلق
 ان الله يعتبر ذاته في ذاته ان الله الى الله ان الله هو الله
 الوجوب من الوجوب وفي الشريك في الله هو الله وجوب الوجوب
 الذي هو من الوجوب كماله بكونه بكونه وجوب الوجوب
 كما لا يخفى من وجهه الى الواحد القادر ان الله تعالى
 فوق الواحد وجوب الوجوب من وجهه واحد لا شريك له في نفسه

الوجه وجوب الوجوب ووجهه بكونه من وجهه بكونه بكونه
 من وجهه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 الوجه من وجهه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 الخطا ولا ينفك وجوب الوجوب الى وجهه بكونه بكونه بكونه
 بدون الكثرة ولهذا قيل ان الوحدة في الوجوب الوجوب
 لا ينفك من الكثرة بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 والله هو الله الوجوب من الوجوب الى وجهه بكونه بكونه بكونه
 والا لكان غير ما خلق ذلك الله تعالى وجوب الوجوب
 يخرج في المحقق الى الوجوب من وجهه بكونه بكونه بكونه بكونه
 بالحق الى الله الوجوب من الوجوب الى وجهه بكونه بكونه بكونه
 عدم كثره الا في ذلك ان الله تعالى واحد لا شريك له
 له وهو المطا ووجهه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 اتحاد وجهه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 باعتبار وجهه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 وذلك الوحدة بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 فالوجه الوجوب الذي يعتبر بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه
 في غاية الظهور وبكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه بكونه

ذلك في وحدة الجوهر عند كل من له وجودان صحيح في شئ
 كثر عليه فما سبق في ذلك من دفع الشبهة ان يكون الذي يادها
 مما صار في الشئين وشرح البرهان المشهور في الكتب
 فيها الدليلان المذكوران في الشرح احدهما انه لا يمكن
 تعدد الوجود الا في نفس الذات لا في الشئ الا في النفس
 الوجودية مع الله او بلاه منها فلا تعدد وان كان مع الله
 منفصل فلا وجوب له استنتاج يحتاج الى اشارة
 الى امر منفصل لان الاستنتاج في المقدمات في الشرح
 اذ الشئ لم يقين لم يوجد انما اوله والاداء بالية
 الوجبة بحيث يحصل الوجبة فان الوجوب هو ان الوجوب
 وذلك لا بد من سبق ان الوجبة حقيقة ليس اياها حقيقة
 الوجبة في العقل ولا في الشئ مع وايضا قد مر الشبهة
 على ان الوجبة الانشائي واحد والعرض منها الثبوت
 على ان الوجبة حقيقة واحد والخاص على ما مر في الشرح
 ان الوجبة حقيقة الذات هو امر واحد على حدة الواجب
 على ان الامر الاربعة المذكورة الى اربعة اقسام الى الابد
 والامر الاربعة مستند للخطا فان دفعه الوردية
 تابعه لا في الشئين بل في ذاته من قبل الشبهة

المفهوم

المفهوم كصدق في الوجودية اريد به في الشرح
 مفهومه في الوجودية كصدق في الشرح المفهوم فان قوله
 ان ليس المفهوم في الوجودية اريد به في الشرح
 ورد المنع على الدوم فانه يجوز ان يوجد واحدا
 يقين كل منهما نفس ذاتة لا يوجد وكذا قوله وان
 مع الله بامر منفصل عن الوجبة فلا وجوب له في الوجود
 المفهوم ورد المنع على الدوم فانه يجوز ان يقين
 كل وجبة بامر منفصل عن مفهوم الوجبة في الشرح
 بلا محذور انما اوله وذلك لانه في ذاته قد مر ان الوجبة
 قد حكم بانها على حدة الوجبة في ذاته انما هو الوجبة حقيقة الذات
 قد حكم بانها على حدة الوجبة بغير صور فالوجبة الممكنة قد مر
 ان الحكم بكونه واحدا هو حقيقة الشئ بوجبة حقيقة
 الموجبة اذ لا يوجد غيبه ولا خط وحدة الوجبة
 في هذا الامر او المسند بالبدل من قول المفهوم
 الوجبة حقيقة الذات قد مر ان الشئ في الوحدة والى الشئ
 عين حقيقة الوجبة وهو لا يخفى عن الامر الاربعة
 راجعها بتماما لبديد والنسبة البقية مستند للخطا
 وانما في الشئ بعد ذلك قد مر في الشرح لا في الشرح

الواجبة

ع

من في الوجوب ومنه لانه لو لم يكن له من حيث ذاته وجوب
فلا يكون له لانه ان اراد به الوجوب الترتيب الوجوب الحقيقي
الذي هو عين حقيقة لا يتصور من حيث ذاته لا يتصور ان
بين الذات ومنه الوجوب المراد وهو الوجوب الحقيقي
الذي هو عين ذاته موجودة وانما يقصد القسمة من اذا اراد
بالوجوب منه وجوب الوجود الذي هو غير الذات
وثابتها ان لو كان الوجوب اكثر من واحد لكان لكل منها
منها عين واحدة واما ان يكون من الوجوب العين لزم اولاً ان
لم يكن من خارج العقل كما لزم جواز الوجوب في العقل
حيث لا يسهل كل وجوب مقسوم جواز العقل بدون الوجوب
وهو من ذاته الوجوب في ان لا يستلزم كونه الوجوب
مقسوم وجوبه ان كان من العقل والوجوب لزم
كان الوجوب بعينه لزم تقدم الوجوب على نفسه تقدم
العدد المعلق بالوجوب والوجوب ان كان اليعين بالوجوب
او كلما بالذات لزم حتم المبرهن وهو تعدد الوجود
العقل المعلق للزم غير مختلف فلا يوجد الوجود في ذاته
والوجوب العقل لا منفصل لم يكن الوجوب واجباً بالذات كما لا
في الوجوب بعينه بل في احدهما الى غير فصل شيء اول

اولاً خدعت به الكيل انما يقدر تعدد الوجودات
بين الوجوب الذي هو الوجوب الحقيقي الذي هو الوجود
الذي هو الوجوب بمرجعه او العقل الذي هو الوجوب
لزم اولاً لا يسهل جازاً العقل ككل من الوجوب
والعقل فلهذا هو ان تحقق العقل بدون وجوب
وهذا مستلزم كونه الوجوب ممكن وعمل الاستلزام
احد من الامور المذكورة بعضها مستلزم للآخر بعضها
مع وانما رفع عنه او رده انما يتولد اولاً في الوجود
تقدم الوجوب على نفسه تقدم العدد على العقل والوجوب
والوجوب ان تقدم العدد على العقل بالوجوب
انما هو عين تقدير كونه العقل موجوداً خارجاً للعقل
ليكن كذلك ان الوجوب في الامور الخارجية وكونه
فالموقوف على الرقعة عليه فان احدهما وجوبه
والاخر وجوب الوجود انما ذلك انما في العقل
قد عرفت ان المراد بوجوب الوجوب هو الوجوب الحقيقي
الذي هو عين الوجوب بمرجعه ولا يشترط حقيقة في الوجود
عن جميع الوجوب كما مر بقا في رفع المنع الاول
وكذا المنع الثاني وجوب الذات ليس بالوجوب

الى م

الوجوب

العقل

وجوه اذ انت اوبه ول الوجوه كحق لا انعام فم تقدم
 وجوب الوجوه على نفسه تقدير كونه التيقن بوجوب الوجوه
 وايضا يندفع عن الدليل ما ذكره الشافعي من ان الوجوه قد لا
 ان يوجب التيقن الوجوب في التيقن لزوم اولاد انا لا يوجب التيقن
 والتيقن كحار ان لزوم بنبه ومن الوجوب قوله ان
 جاز العكس كما ان وجوب الوجوب بدول التيقن قد تم
 وانما يلزم لو لم يكن بين التيقن اخذ وال اذ لا يوجب
 التيقن على التيقن قوله وان كان التيقن بالوجوب
 بالذات ان لم يوجب التيقن وهو وجوب الوجوب ثم قوله
 ان التيقن بالوجوب لا يلزم من نفسه فسادا على كونه مجرد التيقن
 لا على التيقن لان التيقن اشتراط ذلك لان ذلك لا يوجب
 المراد هو الشيء لا وهو ان يراود باليقين الواحد
 من التيقن ولا خفاء في انه اذا لم تحقق بنبه من الوجوه
 لزوم حار العكس كل منهما على التيقن بالوجوب كالتيقن
 وهو بطر وذلك كنه في اتمام الدليل ولعل للزوم شبهة
 بالتلازم عند الشافعي لاجته الى اعتبار التلازم وانما
 الدليل المذكور من اعتبار التلازم كانه نعم برده الدليل
 المذكور انه لا حاجة في حصر الابطال في حار الوجوب

ان

المعيار

الشي

المعيار
 التيقن بالدليل المذكور هو قوله كل وجوه تيقن بل كل
 محلي له ذلك كونه التيقن بالوجوب كحق الوجوب بدول
 التيقن التيقن فلا يوجب التيقن له فاما ان يكون التيقن
 من ذلك التيقن التيقن فليزم ان يكون المذكور واه ان يكون التيقن
 اعراضا مستلزما لزم ان يكون الوجوب في هذا التيقن على اعتبار
 من التلازم والتلازم في اتمام ذلك الدليل لا خفاء في وجوب
 نظير الايراد المذكور والمثبت في الدليل الاول في الدليل
 ودفع ما مر من المراد هو وجوب الوجوه كحق الوجوه
 المعيار ان في وجوبه كحق الوجوه بدول التيقن
 عليه مختص الامور العامة ومنها ما هو كونه الشافعي
 وهو ان وجوب الوجوه اذا كان منزهة عن وجوبه
 ان تيقن وجوبه كحق الوجوب كحق الوجوب كحق الوجوب
 فلا يوجب في غيره واما ان يكون كونه مستلزما للتيقن
 معطلا بمرور وجوب الوجوه فيكون ممكن وهو وجوب
 ان في التيقن كونه الواحد وجوب الوجوه ويكون
 يكون ان يكون واحدا كونه كل ما هو الوجوب كحق الوجوب
 الواحد بعينه فلا يوجب غيره واجبا وان كان كونه وجوب
 الوجوه كونه هو بعينه فحار وجوب الوجوه كحق الوجوب

اذ الدائم حيث هو واجب الوجود وسبب غيره فان كان لذاته
 الالهيته وجب الوجود في كل ما هو واجب الوجود به الملائكة
 بغيره وجب الوجود وان كان له وجب بغيره ان كان له
 وجب الوجود فكل وجب الوجود به العينية فكل وجب الوجود
 وقد فرضت في الوجود الوجود بالذات في ذكره فقد فرضت
 برامس التوحيد قوله في الوجود وجب الوجود بالذات
 الصواني في تتركيبه يكون هناك ممتدة ما وبنو على الملة
 وجب الوجود فيكون كذلك الملية في غير حقيقة وذلك في
 هذا وجب الوجود في كل ما عليه ان يكون الوجود في
 الوجود في كل ما ان يكون الوجود في الوجود في كل
 ومع ان لا يكون لهذا المعنى حقيقة وهو كل حقيقة في الوجود
 حقيقة في الوجود وان كان في الوجود في الوجود في كل
 ذلك الوجوب من الوجود في كل ما عليه الملية في كل
 برونه فيكون الوجوب الوجود في الوجود في الوجود في كل
 الوجود في كل سبب في الوجود في الوجود في الوجود في كل
 لا يكون الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في كل
 هو وجب الوجود في كل ما عليه الملية في الوجود في الوجود
 المحقق القدم في الوجود في كل ما عليه الملية في الوجود في الوجود

الوجود

نحوه

في

محقق وجب الوجود وان لم يكن كذلك الملية في الوجود في الوجود
 التي التي الاله في العقل انه وجب الوجود في الوجود في الوجود
 وقد فرضت في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 وجب الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 اما ان لم يكن الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 فان التبع لا يتبع الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 وهذا في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 علم ان الالهيته الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 الامر المقدم في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 تلك الملية واما ان يكون الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 الالهيته في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 وجب الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 وكل في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 وذلك الملية في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 لما وجب الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود
 الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود

في



و اما در این فصل که در این احکام است
 احکام مطلوب میگویند که مطلوب است شکل اول در مثل
 مطلوب ما مثل و مثل است که شکل اول شکل
 است نه ده گانه که در این احکام است
 اگر کسی بخواهد ضرب کرده از تولد معلوم کنند
 که شکل مطلوب در این است نه اگر در چندم پیدا
 شده است اینجا نه و نه اگر در چندم پیدا
 اند که در این شکل مطلوب بعد و اگر خدایه
 عکس اما معلوم و لا حول و لا قوة الا بالله
 خانه که مطلوب در وی اند که میزنند اگر در اول
 متولد شود و مثل معلوم است بعد با و پس بگوید
 و اگر حاصل متولد شود و مثل معلوم است بعد
 پس در این چندین اعتبار ادا و اگر مقابله
 ارجح است که کرده و بعد وقت حاصل شود و مثل
 اگر ثابت بود مدت بزرگ حاصل نماید بعد وقت
 و پس عکس و اگر شکل مطلوب چه شکل آمده
 از اما شکل مطلوب ضرب کنند و تولد معلوم
 کنند و در میان طایفه حکم کنند اما در صورت
 دلالت بر کنند که و اما علم بالصواب

این کتاب در علم الحساب
 و در بیان احکام
 و در بیان طریقه
 و در بیان...

از این کتاب در علم الحساب
 و در بیان احکام
 و در بیان طریقه
 و در بیان...



